



نظراتی درباره‌ی

سوسیالیسم و

کمونیسم

صفحه‌ی ۲۰



شماره ۶۸ مرداد ۱۳۹۳

ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

دستانِ پشتِ شعله‌های جنگِ فرقه‌ای و منافع مردم

اشغال موصل به دست نیروهای «داعش» (دولت اسلامی عراق و شام) در تاریخ ۲۰ خرداد، رژیم نوری المالکی، جمهوری اسلامی، امپریالیسم آمریکا و حتا نیروهای چپ ایران و منطقه را بهت زده و غافل گیر کرد. هم اکنون داعش به «دولت اسلامی» تغییر نام داده، شهرهای دیگری از عراق را اشغال کرده و در سوریه نیز پایگاه خود را تحکیم کرده است. به علاوه، نقشه‌ی «خلافت اسلامی» خود را منتشر کرده که قلمرویی از هند تا اندولس در اسپانیا را در بر می‌گیرد. جوانان ناراضی از کشورهای مختلف خاورمیانه به صفوف جنگجویان داعش می‌پیوندند و گفته می‌شود که شماری نزدیک به شش هزار نفر از ترکیه به آنان پیوسته‌اند.

«داعش» در استانبول دفتر علنی دایر کرده و هواداران آن تی شرت‌های «داعش» را به مردم فروخته و پیوستن به جهاد برای استقرار «خلافت اسلامی» را تبلیغ می‌کنند. در کردستان ترکیه حزب سلفی «حدا» (حریت داوایی) پ.ک.ک را متهم به خیانت کرده و آ.ک.پ و رهبر آن طیب اردوغان را «نوکر آمریکا» و «غیر اسلامی» خطاب می‌کند. گسترش نفوذ این حزب در منطقه‌ی کردستان ترکیه، باعث نگرانی شدید پ.ک.ک و دولت ترکیه شده است. سلفی‌ها در کردستان عراق نیز در میان قشرهایی از مردم نفوذ و سازمان‌دهی دارند و بخشی از جنگجویان داعش در عراق از کردهای طرفدار ملا کریکار رهبر القاعده در کردستان عراق هستند. طبق گزارش‌ها و شنیده‌های محلی، جوانان اسلام‌گرای هوادار القاعده و سلفی‌ها تا چند ماه پیش در خیابان‌های شهرهای کردستان ایران مانند سنج و جوانرود دیده می‌شدند که پس از تحرکات داعش در سوریه و عراق به یک‌باره ناپدید شده‌اند. در زندان‌های جمهوری اسلامی صدها نفر زندانی سیاسی سلفی وجود دارند که عکس‌هایی از نماز جماعت چند ده نفری آن‌ها در زندان اوین منتشر شده است. به غیر از بلوچستان که نیروهای هوادار القاعده مدت‌ها در آن نفوذ یافته و مسلح شده‌اند. حتا در میان مردم عرب خوزستان که «شیعه» هستند، سلفی‌گری در میان جوانان ناراضی عرب در حال رشد است زیرا در وجود این جریان ارتجاعی، آلترناتیوی برای جنگیدن با جمهوری اسلامی را می‌بینند.



در قدرت‌گیری «داعش» در عراق و رشد جهش‌وار جریان‌های بنیادگرایی اسلامی در منطقه، هیچ «توطئه» و طرح از پیش تعیین شده‌ای نقش تعیین‌کننده نداشته است. بلکه کارکرد نظام سرمایه‌داری است که به طرق گوناگون و غیرقابل منتظره‌ای این وضعیت را به وجود آورده است؛ دستان بزرگ بحران سرمایه‌داری

فهرست

صفحه‌ی ۴	آغاز دور دیگری از وحشی‌گری در خاورمیانه
صفحه‌ی ۸	سند پیشنهادی حزب کمونیست ایران (م.ل.م)
صفحه‌ی ۱۱	کمونیسم یا دمکراسی قرن هجدهم؟
صفحه‌ی ۲۰	نظراتی در باره‌ی سوسیالیسم و کمونیسم
صفحه‌ی ۳۰	ریموند لوتا به کیت جیمسون پاسخ می‌دهد

است که نیروهای بنیادگرای اسلامی را از اعماق تاریخ فراخوانده و آنان را تبدیل به چالش‌گران اصلی ساختارهای سیاسی-دولتی حاکم در منطقه کرده است. این واقعه صرفاً انعکاس عجیب و غریبی است از حدت یابی تضاد اساسی عصر سرمایه‌داری: تضاد میان هر چه اجتماعی‌تر شدن تولید و هر چه خصوصی‌تر شدن تملک و کنترل دست‌رنج و منابع زیست‌هفت میلیارد انسان.

برای آن دسته از نیروهای چپ که تبارز بحران سرمایه‌داری را محدود به «بی‌کاری و پایین رفتن سطح معیشت کارگران» می‌کنند درک این حقیقت بسیار مشکل است که در عصر سرمایه‌داری سیاست فشرده‌ی اقتصاد و جنگ نیز ادامه‌ی سیاست به طریقی دیگر است. بدون درک این رابطه‌ها نمی‌توان تحلیل صحیحی از مختصات صحنه‌ی سیاسی به دست آورد، به ویژه زمانی که تبارزات سیاسی بحران نظام سرمایه‌داری اشکال عجیب و غریبی مانند عروج نیروهای بنیادگرای اسلامی را می‌گیرد که با شعارها و برنامه‌ی اجتماعی متعلق به قرن‌ها پیش تبدیل به قطب اصلی ضدیت با آمریکا و ساختارهای دولتی حاکم در منطقه‌ای به وسعت خاورمیانه و شمال آفریقا، پاکستان و افغانستان شده‌اند. حدت‌یابی تضاد اساسی عصر، شاخه‌های گوناگونی از تضادهای سیاسی را تولید کرده است که مانند توفانی ناب دست به دست هم داده و تمام مرزکشی‌های این منطقه را به طور جدی به چالش گرفته است. نه تنها شرایط و اوضاع عام به روال سابق خود باز نخواهد گشت بلکه در ابعاد و اشکال مختلف بسط یافته و پیشروی خواهد کرد. فروپاشی احتمالی کشورهای مانند پاکستان، افغانستان، اردن، یمن و ... اپیزودهای احتمالی این فرآیند هستند.

واضح است که گسترش داعش و نیروهای بنیادگرای اسلامی در یک خط مستقیم، به یک شکل و بدون عقب‌نشینی و تعرض دوباره نخواهد بود، همان‌طور که روند گسترش و حرکت بنیادگرایی اسلامی در کل جهان و منطقه تاکنون بدین شکل نبوده است. امپریالیست‌ها و قدرت‌های منطقه‌ای می‌توانند برای یک دوره آنان را درهم بشکنند یا یک گروه و دسته از آنان نابود شوند اما چنان‌که در سال‌های اخیر دیده‌ایم این گروه‌ها بار دیگر و به شکل دیگری سربلند خواهند کرد. این وضعیت فقط در صورتی تغییر خواهد کرد که در مقابل نظام سرمایه‌داری جهانی و قدرت‌ها و دولت‌های منطقه یک نیروی کمونیستی انقلابی با برنامه‌ی استقرار سوسیالیسم و ایجاد جامعه و جهانی بنیاداً متفاوت از نظام سرمایه‌داری، به عنوان چالش‌گر اصلی نظم کهنه سربلند کند.

در حال حاضر یک امر مسلم است: هیچ یک از قدرت‌های امپریالیستی و دولت‌های منطقه قادر به کنترل حریق اسلامی نیستند و محافل نقشه‌ریز و برنامه‌ریز امپریالیستی اصولاً این توهم را به خود راه نمی‌دهند که می‌توانند امور را به «روال سابق» بازگردانند. آنان صرفاً موج‌سواری خواهند کرد، از دامن‌زدن به نابودی بیشتر نیز ابایی نخواهند داشت و در میانه‌ی این نابودی، هرکدام از قدرت‌های امپریالیستی هدف اصلی و بلندمدت خود را که دست‌یافتن به یک نظم امپریالیستی جدید به نفع خود از درون ویرانی‌های بزرگ است فعلاً نه دنبال خواهند کرد. شکست طرح‌های امپریالیسم آمریکا برای نظم‌بخشیدن به خاورمیانه، فضایی را برای نقش‌آفرینی و افزایش نفوذ قدرت‌های امپریالیستی دیگر باز کرده است. هم‌اکنون، امپریالیسم روسیه با ابزار و آلات نظامی خود و هم‌دستی سپاه پاسداران جمهوری اسلامی وارد عراق شده است تا شانس خود را در شکست داعش بیازماید تا شاید از قطعه‌قطعه شدن عراق سهمی هم نصیب این قدرت امپریالیستی شود.

تاریخ تکرار نمی‌شود اما اوضاع شباهت‌های مهمی با دوران پیش از جنگ جهانی اول دارد - به این معنا که، بذریه‌های شکل‌گیری یک جنگ ویران‌گر بزرگ با دامنه‌ی جهانی را در دل این اوضاع می‌توان مشاهده کرد. اما امکان انجام انقلابی چون انقلاب بلشویکی روسیه (۱۹۱۷) در یک یا چند کشور را نیز می‌توان در دل این اوضاع مشاهده کرد. این که آن «بذر» چگونه رشد خواهد کرد و یا این «مکان» چگونه و در کجا به فعل درخواهد آمد به بازیگران سیاسی صحنه‌ی این ویرانی بزرگ بستگی دارد؛ این که مراکز سیاسی و تصمیم‌گیری

قدرت‌های امپریالیستی، دولت‌های منطقه، نیروهای ارتجاعی بیرون از قدرت و بالاخره نیروهای اندک کمونیستی در این یا آن کشور، چه خواهند کرد.

پیش در آمد اوضاع کنونی

دولت‌های خاورمیانه، روابط قدرت میان این دولت‌ها و تقسیم منطقه میان امپریالیست‌های غربی عمدتاً پس از جنگ جهانی اول و بر پایه‌ی نتایج آن شکل گرفتند. در پایان جنگ دوم و سال‌های متعاقب آن، مناطق تحت نفوذ امپریالیست‌های بریتانیایی و فرانسوی به زیر سلطه‌ی امپریالیسم آمریکا منتقل شدند، زیرا امپریالیسم آمریکا فاتح آن جنگ امپریالیستی بود.

از درون نابودی آن جنگ فقط نظم امپریالیستی جدید بیرون نیامد بلکه یک کشور سوسیالیستی جدید در چین با جمعیتی بالغ بر هفت صد میلیون نفر نیز سر برآورد. شوروی سوسیالیستی، هرچند در جنگ جهانی دوم به شدت ضربه خورده بود اما تا زمان احیای سرمایه‌داری در آن از سال ۱۹۵۶ به بعد، با برجا ماندن بنا بر این یک اردوگاه سوسیالیستی در جهان موجود بود. در مستعمرات و نومستعمراتی که میان فاتحین جنگ جهانی دوم تقسیم می‌شد، جنبش‌های ملی برای دست‌یافتن به استقلال سربلند کردند. وجود یک قطب سوسیالیستی در جهان که دژ اصلی علیه نظام جهانی امپریالیستی بود موجب شد که این جنبش‌ها و جنگ‌های ملی با وجود آن که تحت رهبری بورژوازی بومی آن مناطق بودند، اما به خود رنگ «چپ» و «سوسیالیست» بزنند.

از دیگر تبعات جنگ جهانی دوم، ایجاد کشور اسرائیل به عنوان پادگان نظامی امپریالیسم آمریکا در خاورمیانه و بر پایه‌ی نسل‌کشی فلسطینیان و بیرون راندن آنان از سرزمین‌شان بود. سرمایه در سطح بین‌المللی از درون یک نابودی بزرگ، تجدید ساختار شده و تازه نفس بیرون آمد و بر این پایه، شبکه‌ای از کشورهای مختلف را در تقسیم کار جهانی جدیدی درهم تنید و دولت‌های تحت نفوذ و متحد خود را با ساختاری تمرکزگرا (بر پایه‌ی ستم‌گری ملی) و با ظاهری مستقل اما در وابستگی سیاسی و اقتصادی کامل شکل داد.

در سال ۱۹۷۶ یک واقعه‌ی مهم و تعیین‌کننده، چهره‌ی جهان را دگرگون کرد: پس از مرگ مائوتسه دون، دولت سوسیالیستی در چین سرنگون شد و چین از یک کشور سوسیالیستی تبدیل به کشوری سرمایه‌داری شد. این واقعه چهره‌ی جهان را به‌طور قطع تغییر داد و علاوه بر آن که به نظام سرمایه‌داری امپریالیستی نفسی تازه بخشید، میدان را نیز از وجود یک نیروی واقعاً انقلابی و واقعاً ضد امپریالیستی خالی کرد. این اوضاع و خصوصاً فقدان یک پایگاه جهانی سوسیالیستی و آغاز روند نزولی جنبش‌های انقلابی و کمونیستی به نتایجی مانند تقویت جریان‌ات بنیادگرایی اسلامی پا داد. ضد انقلاب اسلامی در ایران که جمهوری اسلامی را به قدرت رساند، شکست ناسیونالیسم عرب خصوصاً سازمان آزادی‌بخش فلسطین و کمک‌های امپریالیسم آمریکا و انگلستان به نیروهای جهادی در افغانستان قدرت و نفوذ جریان بنیادگرایی اسلامی را صد چندان کرد.

در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ رقابت اقتصادی-نظامی میان دو بلوک سرمایه‌داری غرب به رهبری آمریکا و بلوک سرمایه‌داری شرق به رهبری شوروی که به «جنگ سرد» معروف بود، با فروپاشی شوروی سرمایه‌داری خاتمه یافت. پس از آن یک دور جدید از رشد و انبساط سرمایه‌داری در مقیاس جهانی آغاز شد که به «گلوبالیزاسیون» معروف است. این فرآیند علاوه بر این که شکاف‌های طبقاتی در کشورهای تحت سلطه را عمیق‌تر کرد موجب رشد لایه‌های جدیدی از سرمایه‌داران بومی در این کشورها شد. این کشورها عمدتاً نمایندگان سیاسی خود را در وجود جریان‌های بنیادگرای اسلامی یافتند و با استفاده از نارضایتی توده‌ها از رژیم‌های فاسد و سرکوب‌گر حاکم در منطقه و در شرایط فقدان یک قطب کمونیستی انقلابی، شانس خود را برای ورود به ساختارهای قدرت سیاسی آزمودند.

تجاوز نظامی آمریکا و متحدینش به افغانستان و عراق پس از ماجرای

۱۱ سپتامبر فرآیند عروج و گسترش نیروهای اسلام‌گرا را تقویت کرد و پس از آن عملاً صحنه‌ی سیاسی خاورمیانه توسط دینامیک‌های تقابل میان نیروهای بنیادگرای اسلامی در یک سو و قدرت‌های امپریالیستی حاکم در این منطقه (به ویژه امپریالیسم آمریکا) و دولت‌های مورد حمایت آنان در سوی دیگر رقم خورد. حتا جنبش‌های مردمی اصیل مانند جنبش‌های «بهار عربی» در تونس و مصر که دو رژیم کهنه‌کار بن‌علی و مبارک را سرنگون کردند، در ورطه‌ی این گرداب به قهقرا رفتند. هنگامی که سرنگونی اسلام‌گرایان اخوان المسلمین در مصر توسط ژنرال‌های ارتش مصر از سوی بسیاری از ناظران و حتا نیروهای چپ در ایران و نقاط دیگر جهان به عنوان «پایان اسلام سیاسی» تلقی شد، حزب ما هشدار داد که این رخداد فقط به رشد و تقویت اسلام‌گرایان در مصر و دیگر نقاط جهان منجر خواهد شد زیرا دینامیک تقابل میان امپریالیست‌ها و دولت‌های وابسته به آن‌ها با اسلام‌گرایان به گونه‌ای است که هرگونه سمت‌گیری با یک طرف به تقویت طرف دیگر منجر خواهد شد. این ماجرای است که ما بیش از سه دهه در منطقه‌ی خاورمیانه شاهد آن بوده‌ایم. امروز نیز خطاب به کسانی که اهمیت و حساسیت اوضاع را در نیافته یا در نهایت شگفت‌زدگی و ترس از پیچیدگی اوضاع، به جای طرح و نقشه‌ی سرنگونی انقلابی دولت‌های منطقه و استقرار سوسیالیسم، قصد سمت‌گیری با یکی از این دو قطب تحت عنوان پروژه‌های «انتقالی» یا توجیهات دیگری را دارند می‌گوییم که توهमत را دور بریزید! به جریان‌های سیاسی به اصطلاح «چپ» که خام‌خیالانه معتقدند وظیفه‌ی این مرحله «حفظ ساختارهای جامعه‌ی مدنی است و باید تلاش کرد اوضاع را به شرایط عادی و متعارف باز گرداند» خواهیم گفت که «حفظ ساختارهای جامعه‌ی مدنی» صرفاً نام دیگری است برای حفظ ساختارهای دولت‌های حاکم. این نظریه را باید عمیقاً و وسیعاً افشا و به لحاظ سیاسی از درون جنبش انقلابی چپ طرد کرد.

همچنین شاهد جریان‌اتی هستیم که معتقدند برای مقابله با داعش باید از استقلال کردستان عراق تحت حاکمیت بارزانی و طالبانی حمایت کرد و در واقع خطر داعش را پوششی برای قرار گرفتن در جبهه‌ی انواع و اقسام قدرت‌ها و نیروهای حاکم بورژوازی و پروامپریالیستی در منطقه می‌کنند. این نیروها با چنین سیاستی دیر یا زود با جمهوری اسلامی در یک موضع قرار خواهند گرفت. حکومت اقلیم کردستان نیز از چالش بنیادگرایان اسلامی به دور نخواهد ماند. کلیت نظم سیاسی و اجتماعی کهنه‌ی حاکم در خاورمیانه در حال فروپاشی است و این که چه چیزی از درون آن بیرون بیاید هنوز معلوم نیست. هرگونه سیاست و رویکرد دیگری به جز تبلیغ راه انقلاب و آگاه کردن توده‌های مردم به این راه و سازمان‌دادن نیروهای‌شان برای تحقق آن، موجب به هرز رفتن انرژی مقاومت اصیل توده‌های مردم و گسترش یأس و ناامیدی در میان آنان و مشوق آنان در رفتن به زیر بال و پر یکی از قطب‌های ارتجاعی موجود در صحنه خواهد شد.

انقلاب پرولتری و کسب قدرت سیاسی تنها راه حل و هر چیز دیگر توهم است

تنها راه شرافتمندانه و حقیقی در چنین اوضاعی گفتن حقایق به توده‌های مردم و دادن افق و برنامه‌ی انقلاب کمونیستی به آنان است. همه‌ی نقش‌آفرینان فاجعه‌ی عراق ضد مردم و جنایتکار هستند و دستشان تا آرنج به خون مردم عراق آغشته است. از زمانی که امپریالیسم آمریکا با بمب‌افکن‌های خود خاک عراق را با خون مردم آن کشور آبیاری کرد، بذره‌های سربلند کردن اژدهای داعش را پاشید. رسانه‌های بین‌المللی اعدام‌های خیابانی در شهرهای عراق به دست داعش را نشان می‌دهند تا عمق جنایت پیشگی آن را به تصویر بکشند اما داعش در کشتار بی‌تبعیض مردم عراق هرگز به گرد پای تحریم‌های اقتصادی مرگ‌بار، بمب‌افکن‌ها و پهبادهای امپریالیسم آمریکا هم نمی‌رسد. داعش تفاوت ماهوی با اسلام‌گرایانی که ۳۵ سال پیش در ایران به رهبری

خمینی قدرت را گرفتند و جمهوری اسلامی را بنا کردند و تا امروز نیز آن را اداره کرده‌اند، ندارند. جمهوری اسلامی تلاش می‌کند در مقایسه با تاریخ‌اندیشی دینی داعش، ژست روشن‌گری و اعتدال و عقلانیت به خود بگیرد و خود را طرف «مترقی» جنگ کثیفی که میان رژیم ایران و داعش به راه افتاده است بنمایاند، اما جمهوری اسلامی صرفاً نسخه‌ای دیگر از همان تاریخ‌اندیشی دینی داعش است. جمهوری اسلامی که امروز دهشت‌آفرینی‌های ضد انسانی داعش در عراق را تبلیغ کرده و نیروهای نظامی و شبه‌نظامی‌اش را پاسدار امنیت «مردم» معرفی می‌کند، بقای ۳۵ ساله‌ی رژیم خود را مدیون کنترل و سرکوب روزمره‌ی کارگران، زنان، جوانان و ملل تحت ستم بلوچ و عرب و کرد و ترکمن در سراسر ایران و حتا سرکوب مخالفین درون حکومتی خود است.

راه مردم عراق و ایران و تمام خاورمیانه، از هر ملیت و قومی که هستند از راه همه‌ی این‌ها جدا است و باید جدا باشد. این ابتدایی‌ترین و ساده‌ترین حقیقت را باید آن قدر در میان توده‌های مردم در ایران و عراق و هر نقطه‌ی دیگر جهان تبلیغ کرد تا اولین جمله‌ای باشد که در مورد این اوضاع بر زبان مردم جاری می‌شود. هنگامی که توده‌های مردم به این حقیقت ساده پی ببرند آن‌گاه ضرورت اتحاد فراملی و فرادینی و فراقومی یا به زبان کمونیستی اتحاد انترناسیونالیستی را درک خواهند کرد.

در جمع بندی از اوضاع جاری در عراق و منطقه باید گفت که:

۱. دست‌بزرگی که در پشت تمام این وقایع تکان‌دهنده نهفته است بحران نظام جهانی سرمایه‌داری است. بحرانی که با افت و خیز مارپیچی چند دهه در جریان است و این مارپیچ مرتباً تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌شود و چون انقلاب پرولتری در میدان نیست که راه‌حلی انقلابی برای این بحران ارایه دهد، تبدیل به ماشین نابودی مردم جهان شده است.

۲. از درون چنین خاکی است که نیروهای بنیادگرای اسلامی - نسخه‌ی شیعه یا سنی آن - سربلند می‌کنند.

۳. این اوضاع نشان می‌دهد که «نظم» سابق جاودانه نیست و هیچ نیرویی نمی‌تواند مانع از هم‌پاشیدگی آن بشود. همان‌گونه که «بهار عربی» با خیزش توده‌ها علیه رژیم‌های مرتجع در تونس و مصر نشان دادند که نظم حاکم جاودانه نیست، پیشروی داعش نیز همین پیام را در بر دارد. هر دو به یک معضل نظام حاکم بر منطقه و جهان اشاره می‌کنند اما هرکدام به زبان خودشان: یکی با شور و امید توده‌های مردم و با ایجاد فضای مبارزاتی در جهان و دیگری با وحشت و دهشت و موج منفی‌ای که طبقات میانه را به زیر بال دولت‌ها و قدرت‌های ارتجاعی خودشان می‌راند.

۴. وضعیت فعلی نشان می‌دهد که هیچ یک از دولت‌های منطقه و قدرت‌های جهانی توان و قدرت سابق را برای کنترل اوضاع ندارند. اوضاع برای آمریکا بسیار خطرناک است و به هیچ وجه نمی‌تواند بی‌مها با مانند سال ۲۰۰۳ وارد عراق شود. تقریباً کنترل فرآیندها را از دست داده است و هیچ اطمینانی به فرجام ماجرا ندارد. استیصال امپریالیسم آمریکا حتا وی را به سوی اتحاد با جمهوری اسلامی می‌راند. اما سرنوشت جمهوری اسلامی هم روشن نیست. زیرا همه‌ی دولت‌ها و قدرت‌های بانفوذ در منطقه، بر زمین لغزانی گام بر می‌دارند. واقعه‌ی داعش، تضادهای درون هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی را نیز حادث کرده است و باندهای مختلف جمهوری اسلامی با هم دست‌ی متحدين امنیتی و نظامی خود در داخل و خارج از ایران، مترصد فرصت هستند تا رقیب را از میدان به در کرده و اهرم‌های قدرت را در انحصار خود بگیرند. امپریالیسم تازه‌نفس و سلطه‌جوی روسیه چنان که در سوریه نیز نشان داد خواهان ایفای نقش بیشتری در مقابل آمریکا در منطقه است و با ارسال سلاح به دولت بشار اسد و نوری المالکی حتی پرده از انگیزه‌های نظامی‌اش در منطقه برداشت.

آغاز دور دیگری از وحشی‌گری در خاورمیانه

اطلاعی‌های حزب کمونیست ایران (م.ل.م) در مورد حمله‌ی داعش به عراق

تا پیش از رویدادهای اخیر، آخرین نبرد نیروهای داعش (دولت اسلامی عراق و شام) با ارتش عراق و دولت نوری المالکی شش ماه پیش در شهر فلوجه اتفاق افتاد. اما این بار نیروهای داعش با ترکیب جدیدی متشکل از نیروهای سابق ارتش عراق و حزب بعث و عشایر سنی مذهب به میدان آمده است و با استفاده از شکاف‌های عمیق درون حکومت مالکی، فساد و تبعیض و ناکارآمدی و سرکوب مردم این کشور، توانسته است با نیرویی سه هزار نفره و با عملیات‌هایی برق‌آسا، بدون این که با مقاومت جدی‌ای مواجه شود موصل، یکی از شهرهای بزرگ عراق را به تصرف خود در آورد. موصل جمعیتی معادل دو میلیون نفر دارد و شمار نیروی پلیس و ارتش مستقر در شهر ۶۰ تا ۱۰۰ هزار نفر تخمین زده می‌شود. داعش هدف خود را استقرار حکومت اسلامی مبتنی بر شریعت در عراق و بخشی از سوریه اعلام کرده بود و تا پیش از وقایع اخیر ادعای آنان زیاد جدی گرفته نمی‌شد، اما رویدادهای هفته‌ی اخیر نشان داد که داعش نیرویی است که به طور منظم و با برنامه و سازمان‌یافتگی برای دست‌یابی به هدفش فعالیت می‌کند. پیشروی نیروهای داعش، به شهر موصل محدود نمانده است و آن‌ها تکریت و برخی مناطق دیگر را نیز تصرف کرده‌اند. تعداد قابل توجهی از زندانیان زندان **بادوش** در شهر موصل، که اکثراً زندانیانی بودند که درگیری نظامی با نیروهای دولت اسیر شده و اتهام‌شان تروریسم بود به داعش پیوستند. علاوه بر این تعدادی از جوانان ناراضی که اکثراً سنی‌های عرب هستند نیز وارد صفوف این جریان شده‌اند و داعش با کسب نیرو قصد دارد به سوی مرکز عراق و پایتخت پیشروی کند.

پیشروی‌های داعش تمام ساختارهایی را که آمریکا و متحدینش از زمان اشغال عراق ساخته بودند، تهدید می‌کند. تحرکات اخیر داعش نشان از وضعیت تازه‌ای در کشور عراق و منطقه‌ی خاورمیانه دارد. این جنگ می‌تواند گسترش یافته و دیگر کشورهای منطقه را نیز درگیر کند. داعش پس از گذشت سه روز از تصرف شهر موصل اعلام کرد کارمندان دولت باید به سر کار باز گردند و هر فردی که از این دستور سرپیچی کند مجازات خواهد شد و همچنین مانند تمامی اسلام‌گرایان مرتجع دیگر اعلام کرد که: «زنان باید با نقاب از خانه بیرون بیایند.»

بر اساس گزارش‌ها، نیروهای داعش پس از تصرف موصل ده‌ها نفر از غیر نظامیان و تعداد قابل توجهی از نیروهای نظامی عراق را اعدام کرده‌اند. یک بار دیگر موج میلیونی جنگ‌زدگان عراقی آواره‌ی شهرهای دیگر شده‌اند. بسیاری از آنان در دروازه‌های شهرهای کردستان عراق منتظر کمک هستند. با پیشروی نیروهای داعش در سایر مناطق، این انتظار می‌رود که آنان با تصرف هر منطقه به سرکوب مخالفان دینی و سیاسی خود بپردازند و قوانین قرون وسطایی اسلامی را به اجرا در آورند.

مطبوعات خبر داده‌اند که نیروهای نظامی داعش همچنین شامل مجموعه‌ای از نظامیان حرفه‌ای ارتش بعث عراق به رهبری عزت ابراهیم دوری از سران

تقریباً در همه‌ی کشورهای این منطقه شاهد امواج مقاومت و ناراضی‌توده‌های مردم هستیم. اما هنگامی که بحرانی همه‌جانبه دولت‌های حاکم را در بر می‌گیرد، موضوع آلترناتیو حکومتی و اجتماعی به‌طور برجسته طرح می‌شود و اذهان قشرهای پیشروی جامعه را به خود مشغول می‌کند. در چنین شرایطی گرایش قدرتمندی در جنبش‌های مقاومت توده‌ای به وجود می‌آید که تحت تأثیر تضاد میان قطب‌های قدرتمند بورژوازی به زیر بال و پر یکی از آنان بروند. وظیفه‌ی کمونیست‌های انقلابی است که امواج ناراضی‌توده‌ای و مقاومت اصیل مردمی را از میان این بی‌راهه‌ها به مقصد یک انقلاب واقعی رهبری کنند. این امری است که فقط با خلاف جریان رفتن ممکن است: در درجه‌ی اول از نظر سیاست و ارایه‌ی افق و برنامه‌ی انقلاب کمونیستی و همزمان با سرسختی و سخت‌کوشی برای پیوند دادن این افق و برنامه با امواج مقاومت و ناراضی‌توده‌ای که از بطن جامعه می‌جوشد، مادیت و قدرت پیدا می‌کند.

زیر فشار پیچیدگی اوضاع به هیچ نتیجه‌ای نرسیدن، به گزینه‌های ارتجاعی موجود تن در دادن و راه حل واقعی را ندیدن و نجستن، ساده‌ترین کار است. اما دقیقاً در اوضاعی این چنین پیچیده است که باید با صدای بلند و با اعتماد به نفس انقلابی به طبقه‌ی کارگر و دیگر اقشار و طبقات انقلابی گفت که راه حل انقلاب پرولتری، کسب قدرت سیاسی و استفاده از این قدرت برای نابودی نظام طبقاتی، روبیدن جهل و خرافه، از بین بردن مردسالاری و ستم ملی و خاموش کردن آتش جنگ‌های ارتجاعی است. زندگی جوانان، زنان و مردانی که از وضعیت موجود خشمگین هستند باید توسط این شعار و این فکر و تلاش برای تحقق آن معنا پیدا کند و نه توسط جنگیدن برای گروه‌های تاریک‌اندیش دینی یا سرگردان شدن در بی‌راهه‌هایی چون «حفظ ساختارهای جامعه‌ی مدنی» و کمک به دولت‌های حاکم. بر بحران عدم آمادگی و کمبود و فقدان نیرو باید با این خط غلبه کرد و به میان توده‌های مردم رفته و نیرو جذب و بسیج کرد. چنین انقلابی را باید به صحنه آورد. در روزهایی که بوی باروت و خون و جنایت جنگی به اخبار هر روزه‌ی زندگی مردم تبدیل شده است بیش از هر زمان دیگری باید این حقیقت را به میان توده‌های مردم برد که «قدرت از لوله‌ی تفنگ بیرون می‌آید و طبقه‌ی بی‌ارتش، طبقه‌ی محکوم به شکست است». آن چنان که در حقیقت شماره‌ی ۶۲ نوشتیم:

«... ما باید دست زدن به جنگ انقلابی را همانند دهه‌ی ۱۳۵۰ تبدیل به موضوعی ضروری و مقبول و رهایی‌بخش در میان توده‌های تحت ستم و استثمار کنیم. توده‌ها، به ویژه تحناتی‌ترین و سرکوب‌شده‌ترین‌ها باید با این حقیقت آشنا شوند که برای محو دولت حاکم و استقرار دولتی کاملاً متفاوت نیاز به مبارزه‌ای خاص و پروسه‌ی انقلابی خاصی هست. همان‌طور که بدون داشتن پیشاهنگ کمونیست نمی‌توان این انقلاب را به سرانجام رساند بدون جنگ انقلابی هم نمی‌توان دولت جمهوری اسلامی را سرنگون کرد. باید مسائل و مشکلات انقلاب را در مقابل توده‌ها گذاشت و آنان را به میدان مبارزه برای درک این مسائل و تلاش برای پاسخ‌گویی به معضلات انقلاب کشید. باید پرسید: تفنگ‌های پرولتاریا چگونه آماده شده و برای تولد دولت نوین سوسیالیستی چگونه خواهند جنگید؟ باید پرسید: اگر اوضاعی مانند سوریه در ایران شکل بگیرد که حرف اول و آخر را نیروهای مسلح می‌زنند، ما چه خواهیم کرد و با چه نقشه و ابزاری در اوضاع دخالت کرده و اوضاع را به سمت یک انقلاب واقعی خواهیم چرخاند؟ قدرت سازمانی کافی برای نابود کردن ستون‌های دیکتاتوری دینی طبقات استثمارگر حاکم در ایران را چگونه کسب خواهیم کرد؟...» ●

سابق حزب بعث و نفر دوم رژیم عراق در زمان صدام حسین است. وی همچنین رابطه‌ی تنگاتنگی با فرقه‌ی نقش‌بندی دارد، که سنتاً تحت حمایت عربستان بوده است. این جریان همچنین از حمایت مالی عشاير سنی که از دولت مرکزی ناراضی‌اند برخوردار است و گفته می‌شود از منابع نفتی شرق سوریه و مالیات‌های محلی و کمک مالی برخی کشورهای عربی هم چون عربستان و قطر بهره‌مند است.

داعش فقط در صورت حمایت‌های قابل توجه داخلی و خارجی می‌تواند موصل را نگاه دارد و حتا اگر نتواند خود را گسترش دهد و یا بغداد را بگیرد، همین‌که بتواند منطقه‌ی مستقل خود را ایجاد کند، معادلات جغرافیایی و سیاسی عراق و حتا منطقه را برهم خواهد زد.

ذکر این مساله هم مهم است که داعش با داشتن استان حسکه در سوریه (طبق نقشه‌ی جغرافیایی حکومت اسلامی داعش، شرق سوریه بخشی از سرزمین این حکومت است) پشتگاه مهمی دارد و بخش مهمی از غنایم جنگی‌اش همچون تسلیحات نظامی پادگان موصل و طبق آخرین خبرها از ابتدای حمله به موصل مبلغی معادل یک و نیم میلیارد دلار را به مناطق تحت حاکمیت خود انتقال داده است.

نیروی داعش صرفاً یک نیروی مذهبی با پوشش اسلامی نیست بلکه نیرویی است که از پشتوانه‌ی مالی و توانایی دولت‌های مختلف برخوردار است. (برای اطلاع بیشتر از ماهیت چنین نیرویی به مقاله‌ی حقیقت شماره‌ی ۶۶ مراجعه کنید)

آمریکایی‌ها ضمن انتقاد به دولت نوری المالکی اعلام کرده‌اند از حکومت مرکزی دفاع خواهند کرد اما این دفاع به منزله‌ی فرستادن نیروی زمینی به عراق نخواهد بود. اختلافات در درون هیئت حاکمه‌ی آمریکا بر سر چگونگی میزان نیرو، بالا گرفته است. جان مک کین سناتور جمهوری‌خواه و از رهبران ارشد سنای آمریکا طی سخنانی خواستار

استعفای تیم امنیتی ملی

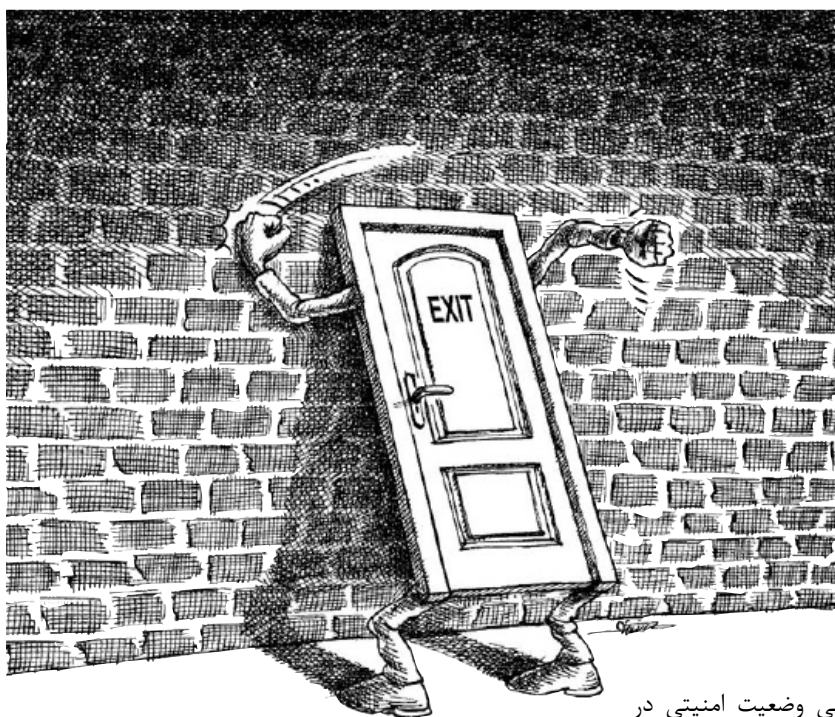
اوباما شد و دلیل اصلی فروپاشی وضعیت امنیتی در عراق را ضعف تیم ملی امنیت ملی اوباما قلمداد کرد و

گفت «اوباما مسئول خروج نیروهای آمریکایی از عراق و فراخواندن ژنرال‌هایی است که در معماری امنیت در عراق جنگ‌زده موفق بوده‌اند». وی خواستار برکناری ژنرال مارتین دمپسی رئیس ستاد مشترک نیروهای مسلح آمریکا شد. جیمز جفری سفیر سابق آمریکا در عراق در مصاحبه با تلویزیون CNN درباره‌ی تحولات اخیر عراق گفت: «مالکی مدت‌ها است که بخشی از مشکل بوده، ولی کل نظام سیاسی بخشی از مشکل است و سلطه‌ی شیعه بر کشور از جمله واحدهای شیعی که مثلاً در موصل می‌باشند، وضعیت را تشدید کرده‌اند. حالا اوضاع می‌خواهد تغییر کند و فرد دیگری بیاید یا نه را من نمی‌دانم اما مالکی‌ای که من می‌شناسم موفق نخواهد شد». تا کنون آمریکایی‌ها ۷۰۰۰ نیروی نظامی را وارد عراق کرده‌اند که ۳۰۰۰ نفر آن‌ها در سلیمانیه مستقر شده‌اند. اوباما در روز جمعه ۱۳ ژوئن گفت که: «دولت عراق باید تلاشی جدی برای فاتح آمدن بر اختلافات فرقه‌ای انجام دهد. در غیر این صورت اقدام نظامی آمریکا نمی‌تواند در فرونشاندن ناآرامی‌ها موفق شود... و در کنار راه حل کوتاه‌مدت نظامی، سران عراق باید تمایل خود را برای گرفتن تصمیم‌های

دشوار و آشتی سیاسی نشان دهند.» یک ترجمه و تفسیر از سخنان اوباما می‌تواند این باشد که مانند مورد افغانستان و مذاکره با طالبان، دولت المالکی نیز باید به مذاکره با داعش و نیروهای باقی‌مانده‌ی بعث بپردازد. این سیاست آمریکا از سال‌ها پیش با نیرویی همچون طالبان به پیش رفته و دولت اوباما با توجه به تبعات جنگ در منطقه بیشتر از هر زمان دیگر به این مذاکرات علنی و پنهانی ادامه داده و خواهد داد.

از سوی دیگر سرگئی لاورف وزیر امور خارجه‌ی روسیه گفت: «آن‌چه در عراق اتفاق می‌افتد، بیان‌گر شکست کامل سیاست آمریکا و انگلستان در پی هجوم آن‌ها به این کشور است». وی در مصاحبه با خبرگزاری روسیه گفت: «ایالات متحده و بریتانیا پس از اشغال عراق کنترل خودشان را در آن کشور به طور کامل از دست داده‌اند، به طوری که این کشور با خطر تجزیه‌شدن مواجه است». حکومت اسلامی ایران یکی دیگر از دولت‌هایی است که به شدت نگران پیشروی داعش بوده است. رژیم بغداد روابط بسیار نزدیکی با جمهوری اسلامی دارد. مشاوران سیاسی و نظامی ایران نقش مهمی در آموزش ارتش کنونی عراق و دست کم بخش‌های شیعه‌ی این ارتش داشته‌اند. بعد از حملات داعش، فرمانده‌ی سپاه قدس به نام قاسم سلیمانی (که در بدنامی و خون‌خواری به پای همتای خود پرنس بندر، سرکرده‌ی نیروهای امنیتی عربستان سعودی می‌رسد) همراه با ۱۵۰ «مشاور» نظامی

و هزار نیروی نظامی سپاه پاسداران برای حفاظت از شهر بغداد وارد این شهر شدند. جمهوری اسلامی که از زمان تشکیل داعش از این نیرو به عنوان «تکفیری‌ها» نام می‌برد از آغاز بحران در سوریه توسط سپاه قدس با این نیرو درگیر بوده است. سران جمهوری اسلامی می‌گویند داعش دست‌ساخته‌ی عربستان برای مقابله با ایران است. در همین حال دولت ایران نیروهای نظامی خود را در غرب و شمال کردستان به حال آماده‌باش در آورده است و کلیه‌ی پروازها از ایران به عراق و اعزام زائران ایرانی به حالت تعلیق در



آمده است. حملات داعش تضاد دیگری را به تضادهای درون هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی افزوده است: این که جمهوری اسلامی از طریق سپاه پاسداران وارد جنگ گسترده با داعش در عراق بشود یا به طور محدود به دولت عراق کمک کند؟ این که کماکان به حمایت از المالکی ادامه بدهد یا دست از این حمایت بکشد؟

به دلیل همین تضادهای درونی، از سوی سران جمهوری اسلامی اعلام موضع‌های متناقض می‌شود. اما در کل، جمهوری اسلامی از این فرصت برای ابراز همکاری با آمریکا در جنگ‌های کثیف منطقه‌ای استفاده کرده است. حسن روحانی در سال روز انتخاب شدن‌اش با چهره‌ای منقلب فریاد کشید. «ما با تروریسم در جهان مبارزه می‌کنیم». در ۱۴ ژوئن اعلام کرد که: «اگر جمهوری اسلامی اقدام نظامی آمریکا علیه گروه داعش را مشاهده کند، می‌توان نوعی همکاری میان دو کشور را علیه آن‌ها در نظر گرفت». در همان حال که رئیس جمهوری این نظام این چنین «علیه تروریسم» موعظه می‌کند، تروریسم دولتی را در داخل کشور به شدت ادامه داده است و در ادامه‌ی سیاست‌های سرکوبگرانه‌اش علیه ملل تحت ستم و اقلیت‌های مذهبی در ایران طی چند

روز گذشته دو فعال عرب اعدام شدند و پرونده‌ی ۵۷ جوان کُرد که متهم به همکاری با نیروهای سلفی و سازمان‌های سیاسی کرد هستند روی میز گذاشته شد. مسلماً در صورت افزایش دخالت گری جمهوری اسلامی در عراق باید منتظر واکنش حامیان داعش در مناطق سُنی‌نشین و مرزی ایران هم چون بلوچستان و سایر مناطق باشیم. طنز ماجرا این جا است که اولین رژیم مذهبی در دور اخیر ادعای مقابله با نیروی ارتجاعی دیگری را دارد که از قضا آن‌ها نیز به دنبال تشکیل حکومت الله بر روی زمین هستند.

دارودسته‌های ارتجاعی در خاورمیانه و آفریقا پرچم اسلام‌گرایی را از انواع شیعه و سنی و سلفی آن برای دست یافتن به قدرت و شریک شدن با قدرت‌های دولتی و امپریالیستی در استثمار مردم و غارت ثروت‌های آنان بلند کرده‌اند و در این راه از هیچ جنایتی فروگذار نیستند. ایدئولوژی اسلامی یک ایدئولوژی و برنامه‌ی اجتماعی به شدت ارتجاعی و ضد مردمی است و رشد بنیادگرایی اسلامی محصول عملکرد نظام سرمایه‌داری امپریالیستی در سطح جهان و تشدید تضاد اساسی سرمایه‌داری دانست. به گونه‌ای که رشد و گسترش روابط سرمایه‌داری امپریالیستی در سطح جهان و اعمال جنایت کارانه‌ی امپریالیست‌ها و جنگ‌های امپریالیستی و نیابتی و غیره، پیامدهای اقتصادی و اجتماعی ویران‌گری برای صدها میلیون نفر از مردم در کشورهای پیرامونی و از جمله در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا داشته و به شکل‌گیری جنبش بنیادگرایی اسلامی در این کشورها منجر شده است. جنبش ارتجاعی‌ای که چشم‌اندازی جز تداوم روابط سرمایه‌داری و فقر و فلاکت و جهل و خرافه و پدرسالاری و زن‌ستیزی را برای طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان در این کشورها در بر نداشته و ندارد.

همان‌طور که در مقاله‌ی «جمهوری اسلامی در جنگ با القاعده» در نشریه‌ی حقیقت شماره‌ی ۶۶ تاکید کردیم:

«هدف جمهوری اسلامی از ورود مستقیم به این جنگ تثبیت موقعیت خود به عنوان یک دولت متعارف متعهد به ثبات نظام سرمایه‌داری امپریالیستی در خاورمیانه و در پی آن تثبیت و تقویت موقعیت خود در سلسله مراتب دولت‌های ارتجاعی وابسته به امپریالیسم در منطقه است. هرچند تبعات میان مدت و درازمدت و حتی اثرات کوتاه‌مدت درگیری نظامی در چنین منطقه‌ی پرتضاد و بی‌ثباتی برای خود حاکمان تئوکرات در ایران روشن نیست اما ضرورت‌های حفظ نظامی که تا مغز استخوان وام‌دار و وابسته به نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی جهانی است، جمهوری اسلامی را وادار به ایفای چنین نقشی می‌کند. هر گونه شکست در این استراتژی، بحران‌های سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک جمهوری اسلامی از جمله تضادهای درون هیئت حاکمه را بسیار حادتر خواهد کرد. با این اوصاف، سران رژیم ورود به این جنگ منطقه‌ای را به صورت فرصتی برای حفظ نظامشان می‌نگرند. این قمار خطرناک و چندوجهی یعنی تلاش برای تبدیل شدن به متحد اصلی قدرت‌های امپریالیستی در منطقه و چالش با جنگجویان اسلام‌گرای القاعده و شبه‌نظامیان وابسته به عربستان سعودی و قطر و غیره ضرورتی است که به آن باید گردن بگذارند ولو آن که این نارنجک در دست خودشان منفجر شود. اوضاع خاورمیانه به گونه‌ای است که رژیم‌های حاکم فقط به این شکل می‌توانند به عنوان قدرت‌های قابل اعتنا ابراز وجود کنند. تقریباً هیچ دولتی امکان دورماندن از این تضادها و مناقشات را ندارد.»

دولت اسلام‌گرای رجب طیب اردوغان نیز از ابتدای بحران در سوریه به حمایت مالی و نظامی از گروه‌های بنیادگرای اسلامی و از جمله داعش پرداخت و به نوعی داعش را در مقابل نیروهای هوادار پ.ک.ک در کردستان سوریه تقویت می‌کرد. نیروهای داعش قبل از اشغال کامل موصل به سفارت ترکیه اطلاع داده بودند که ما با نیروهای شما کاری نداریم و علی‌رغم این که کنسول‌گری ترکیه را در موصل اشغال کردند تضمین‌های لازم را به رژیم اردوغان دادند. اپوزیسیون قانونی دولت اردوغان، وی را عامل تقویت نیروی داعش می‌دانند. از سوی دیگر دولت ترکیه اعلام کرده است که اگر داعش کارکنان کنسول‌گری

ترکیه در موصل را آزاد نکند، ارتش ترکیه به صورت مستقل به سوی موصل حرکت خواهد کرد!

کشورهای عربستان و قطر از پشتیبانان مالی و نظامی داعش بوده‌اند و حمله‌ی داعش بدون اطلاع و هماهنگی با آن‌ها صورت نگرفته است. جمهوری اسلامی به طور مرتب در تبلیغات خود این مساله را یادآور می‌شود که تکفیری‌ها تحت حمایت مالی و نظامی عربستان برای مقابله با ما فعالیت می‌کنند.

هم‌زمان با حمله‌ی داعش نیروهای مختلف اپوزیسیون ایرانی موضع‌گیری‌های متفاوتی در واکنش با این رویداد داشتند. در همان روزهای اول سازمان مجاهدین خلق خبر تلویزیون الجزیره را تحت عنوان «تسخیر کامل شهر موصل توسط انقلابیون و عشایر عراق» منعکس کرد. این که نیرویی چون مجاهدین در سطح منطقه به حمایت و حتی همکاری با داعش بپردازند چیز غریب و دور از انتظاری نیست.

حزب کومه‌له‌ی زحمت‌کشان، در روز اول بحران طی اطلاعیه‌ای اعلام کرد که زمان مناسبی برای تحکیم وضعیت در کردستان عراق است و به حکومت کردی پیشنهاد داد که: «در این اوضاع و احوال، لازم است حکومت اقلیم و همه‌ی نیروهای سیاسی جنوب کردستان با عمل و تصمیمی یک‌دست از مردم مناطق بریده شده از کردستان پاسداری بکنند و نگذارند آتش این جنگ مرتجعانه و نژادپرستانه به مردم این نواحی زیان وارد سازد. اکنون برای برگرداندن نواحی بریده شده از کردستان به آغوش اقلیم کردستان و محافظت کردنشان در برابر داعش، زمان اتحاد است.» عبدالله مهتدی رهبر این حزب در مصاحبه با خبرگزاری فرانسه در مورد منابع مالی نیروی داعش گفت: «شایعاتی هست که می‌گویند قطر از این نیرو حمایت می‌کند اما دلیل معتبری در این مورد در دست نیست و این نیرو با گروگان‌گیری و برخی سرمایه‌داران عرب تامین می‌شود!» کومه‌له‌ی زحمت‌کشان همچنین اعلام کرده است که: «ما به‌عنوان کومه‌له‌ی زحمت‌کشان پشتیبانی خود را از حکومت اقلیم برای پاسداری کردن از مردم جنوب کردستان اعلام می‌داریم و آماده هستیم برای مصون ماندن این تجربه‌ی تاریخی از خطر تروریست و نژادپرستان، هرگونه همکاری را به هر طریق ممکن تقدیم بداریم.» چنین اظهار نظرانی از سوی جریان‌های ناسیونالیستی و پروامپریالیستی مانند حزب کومه‌له‌ی زحمت‌کشان جدید نیست و این حزب مدت‌ها است به همان نسخه‌ی کهنه‌ی همراهی با نیروهای ارتجاعی در قدرت رو می‌آورد. یک روز اتحاد علیه صدام با چلبی و آمریکا و حالا اتحادی خواسته یا ناخواسته با مالکی و جمهوری اسلامی به بهانه‌ی دفاع از حکومت اقلیم کردستان. ماهیت طبقاتی چنین نیروهایی هر چند خودشان در قدرت نباشند روشن است. این‌ها اساساً به دنبال جا و سهمی برای خود در این دنیای ستم‌گرانه و مناسبات استثماری آن می‌گردند.

اما روی سخن ما با کسانی است که دنبال راه‌هایی میانه در این آشفتگی بازار می‌گردند و بار دیگر و برای چندمین بار به انتخاب میان بد و بدتر متوسل می‌شوند تا در میان نیروهای ارتجاعی امپریالیستی، بنیادگرای اسلامی و دولت‌های مرتجع منطقه یکی را بر دیگری ترجیح دهند. زمانی لنین در جریان جنگ‌های امپریالیستی جهانی اول تنها کسی بود که مقابل احزاب قوی سوسیال دموکرات درباره‌ی ماهیت ارتجاعی جنگ امپریالیستی ایستاد و اعلام کرد که باید ماهیت واقعی این جنگ را روشن کرد و سفسطه‌جویی‌ها و عبارت‌پردازی‌های «میهن‌پرستانه»ی این طبقات در اشاعه‌ی جنگ را بی‌رحمانه افشا کرد. امروزه نیز نیروهای کمونیست و انقلابی باید ماهیت انواع و اقسام دولت‌ها و نیروهای ارتجاعی حاکم یا بیرون از حاکمیت، زیر فرمان آمریکا یا هر قدرت امپریالیستی دیگر را افشا کرد و هشدار داد که هرگونه نزدیکی با قدرت‌های و گروه‌های ارتجاعی در هر دو طرف این معادله، تنها زنجیرهای بردگی مردم منطقه را محکم‌تر خواهد کرد. علت این که جوانان از ملیت‌های مختلف زیر پرچم‌های تاریک داعش و طالبان و اسلامی‌ها در منطقه می‌جنگند فقط در نا‌عادلانه بودن این سیستم و فساد و رشوه‌خواری دولت‌های ایران، عراق، سوریه و لیبی و مصر و غیره نیست. بلکه بیش از آن بیان‌گر فقدان یک آلترناتیو کمونیستی انقلابی در صحنه است. آلترناتیو کمونیستی که درک روشنی از صحنه‌ی سیاسی منطقه و جهان داشته باشد و در صحنه‌ی تضادهای

پیچیده‌ی جریانات متعدد ارتجاعی و بورژوازی و پروامپریالیستی بتواند راه یک انقلاب سوسیالیستی واقعی، سرنگونی انقلابی همه‌ی این دولت‌ها، قطع نفوذ امپریالیست‌ها در منطقه و اتحاد انترناسیونالیستی پرولتاریای منطقه را نشان بدهد. این چیزی است که فقدان در چنین اوضاعی به شدت احساس می‌شود و مادامی که چنین نیرو و قطب کمونیستی در منطقه و جهان شکل نگیرد، نیروهایی مانند داعش امکان و فرصت جذب و بسیج توده‌های مردم از جمله کارگران و زحمت‌کشان را خواهند داشت. نیروهای کمونیست و انقلابی واقعی حتی اگر در اقلیت باشند و بسیار کوچک باشند باز هم نباید توده‌های مردم را به سوی انتخاب میان «بد و بدتر» سوق دهند و نخواهند داد و به صحنه‌ی آرای تضادهای ارتجاعی تبدیل خواهند شد.

وظیفه‌ی هر فرد و گروه مترقی‌ای است (کمونیست‌ها که جای خود دارند) علیه ورود جمهوری اسلامی به جنگ در عراق یا هر نقطه‌ی دیگر موضع‌گیری کرده و در میان توده‌های مردم حس انزجار نسبت به این «ماموریت» ارتجاعی و خدمت به نظام امپریالیسم جهانی را برانگیزد. عوام‌فریبی‌های سران امنیتی و نظامی و ایدئولوژیک جمهوری اسلامی را که می‌خواهند این حرکت نفرت‌انگیز سپاه پاسداران را در ورود به جنگ‌های ارتجاعی «منافع ملی» و «امن کردن ایران» توجیه کنند باید افشا کرد. مردم باید بدانند که میان ماهیت جمهوری اسلامی و داعش هیچ تفاوتی موجود نیست. جنایت‌های جمهوری اسلامی علیه خلق عرب در خوزستان را باید افشا کرد. بسیاری از جوانان عرب در اعتراض به جمهوری اسلامی وارد بی‌راهه‌ی خدمت به سلفی‌ها شده‌اند. این جوانان و همه‌ی مردم از کرد و عرب و فارس و ترک و ترکمن باید بدانند که راه «مردم» از راه تمام این مرتجعین - چه جمهوری اسلامی ایران یا رقبای «سنی» آن - جدا است و باید آن را جدا کرد. افق‌های کوتاه‌نظرانه‌ی دینی و ملی و قومی فقط رنج و بدبختی برای اکثریت مردم به بار می‌آورند. افق «مردم» باید گذر کردن از مرزهای ملی، قومی، دینی و جنسیتی و نژادی و ایجاد یک اتحاد انترناسیونالیستی بزرگ بر اساس منافع طبقاتی باشد. به ویژه کارگران و فعالین کارگری باید علیه تبلیغات ضد سنی و ضد عرب و بزرگ‌نمایی «ملی» که از سوی بلندگوهای امنیتی و نظامی ایران تبلیغ می‌شود، موضع‌گیری کنند. جنگ ایران و عراق را فراموش نکنیم که صدها هزار جوان را روی مین‌ها و به جنگ ارتجاعی فرستادند و زحمت‌کشان ایران و عراق را مجبور کردند که همدیگر را بکشند و کشته شوند تا تخت سلطنت خمینی و صدام محکم شود.

در این میان زنان باید مقدم بر همه علیه ماجراجویی‌های نظامی جمهوری اسلامی موضع‌گیری کنند، زیرا در جنگ میان مرتجعین اسلامی ایران با مرتجعین اسلامی عراق یا هر جای دیگر، زنان قربانیان درجه‌ی اول هستند. ضروری است در چنین شرایطی نیروهای کمونیست و انقلابی ضمن افشای ماهیت داعش و دیگر نیروهای بنیادگرای اسلامی در منطقه، علیه نقش رژیم جمهوری اسلامی و تمایلش برای متحدشدن با امپریالیسم آمریکا و دخالت‌گری و توسعه‌طلبی در عراق و سوریه و غیره به افشاگری و تبلیغ دست بزنند. به رژیم نباید اجازه داد تا با دامن زدن به جنگ شیعه و سنی و با گرفتن ژست‌های ضد «فراطی‌گری» اسلامی بندهای ارتباطش با امپریالیست‌ها را تقویت کرده و به گسترش نفوذش در منطقه بپردازد. نباید به رژیم مجال داد تا با پنهان شدن پشت چهره‌ی تاریک ارتجاعیون داعش، در افکار عمومی بخشی‌هایی از مردم به ترمیم و تطهیر چهره‌ی متعفن و سرکوب‌گرانه‌اش بپردازد. نباید به رژیم مجال داد تا با دست‌آویز کردن بنیادگرایان سنی مذهب، اعتراض ملل تحت ستم مانند عرب‌ها و بلوچ‌های ساکن ایران را کتمان و سرکوب کند. این همان رژیم‌ی است که هنوز در داخل مرزهای خودش قوانین وحشیانه‌ی اسلامی چون سنگسار را اجرا کرده و از هر منبری صلابی دین و جهل و خرافه را سر می‌دهد و هر سال گشت‌های ارشاد و امر به معروفش را به جان زنان می‌اندازد.

باید ماهیت واقعی و ارتجاعی این جنگ‌های جنایتکارانه را برای مردم روشن کرد. مردم عراق طی دهه‌های گذشته طعم سیاست‌های مرتجعین و امپریالیست‌ها را چشیده‌اند. میلیون‌ها کودک عراقی سال‌ها قربانی تحریم‌های امپریالیستی شدند، میلیون‌ها عراقی آواره شدند، صدها هزار نفر از کارگران و زحمت‌کشان عراقی کشته و زخمی شدند و در سیاه‌چال‌های ابوغریب

زندگی‌شان تباہ شد و امروز نباید اجازه دهند که بار دیگر جنایتکاران جدید و قدیم در هر لباسی بار دیگر صحنه‌گردان اوضاع شوند.

از زمان سرنگون شدن دولت سوسیالیستی چین پس از مرگ مائوتسه دون در سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) و احیای سرمایه‌داری در آن کشور، چندین دهه است که جهان از فقدان یک انقلاب واقعی سوسیالیستی و وجود یک دولت سوسیالیستی واقعی در جهان در رنج است و هیچ انقلاب دیگری که به استقرار یک دولت سوسیالیستی بیانجامد نشده است. باب آواکیان لطمات فاجعه‌بار این فقدان بزرگ را در مقاله‌ای تحت عنوان «چرا خواهان قدرت دولتی هستیم؟ چرا به قدرت دولتی نیاز داریم؟» این طور تشریح می‌کند:

«در این جهان، انواع و اقسام قدرت‌های دولتی ارتجاعی بر مردم تحمیل شده؛ در کشتارهای دوطرفه به خاطر منافع کسانی که قدرت دولتی دیگری در اختیار دارند و به امپریالیسم و ستم و استثمار دیگری خدمت می‌کنند، به این سو و آن سو تازانده می‌شوند. این در مورد بخش‌های گسترده‌ای از دنیا صدق می‌کند. بدون قدرت دولتی پرولتری هیچ کاری با این وضع نمی‌توان کرد. این مشکلات دقیقاً به دلیل آن که مردم خود را از چنگال امپریالیسم خلاص نکرده و یک قدرت دولتی پرولتری برقرار نکرده‌اند، به طور تصاعدی رشد کرده‌اند و رشد می‌کنند. وقتی که این مسائل را ببینید و درک کنید - منظورم یک درک معوج از پشت یک منشور بورژوازی یا رویزیونیستی نیست بلکه از یک موضع کمونیستی است - فوراً با این واقعیت روبه‌رو می‌شوید که نیاز عاجل و آشکاری به انقلاب پرولتری و استقرار قدرت دولتی پرولتری است. بله، این انقلاب باید از مراحل گوناگون عبور کند. ولی در اساس، و در تحلیل نهایی و بنیاداً، هدف ما باید انقلاب پرولتری و قدرت دولتی پرولتری باشد که نخستین جهش بزرگ به سوی هدف نهایی یعنی دنیای کمونیستی به حساب می‌آید. دنیا هر نوع دولتی را تجربه کرده است. ... اگر می‌خواهید بفهمید که چرا «بدون قدرت دولتی همه چیز توهّم است» باز هم می‌گوییم به چیزهایی فکر کنید که باید شما را دیوانه کند. و اگر کمونیست باشید، شما را دیوانه خواهد کرد. پیش از هر چیز فکر همین چیزها بود که شما را به سمت کمونیسم کشاند. زیر بار سنگین این وضعیت دریافتید و فهمیدید که در محدوده‌ی نظام موجود هیچ راه حلی برای این مصائب وجود ندارد. همه‌ی این چیزهای نفرت‌انگیز در ابعادی عظیم در حال گسترش است و ما اساساً هیچ کاری در مورد آن نمی‌توانیم انجام دهیم زیرا هنوز قدرت دولتی پرولتری نداریم؛ زیرا این فکر که می‌توان بدون قدرت دولتی کاری در این مورد انجام داد، در واقعیت توهّمی بیش نیست. ببینید در نتیجه‌ی فقدان قدرت دولتی پرولتری چه اوضاعی را شاهدیم. گسترش شرایط اقتصادی و اجتماعی بس وحشتناک. اشاعه‌ی بنیادگرایی دینی از جمله در میان توده‌های تحتانی. منکوب شدن توده‌ها زیر فشار ستم و حقه‌ن کردن عامدانه‌ی جهل به آنان. علت اوضاع کنونی این است که ما نتوانستیم انقلاب کنیم. ...»

تمام ساختارهای سیاسی منطقه که بعد از جنگ جهانی اول و دوم تحت قیمومیت امپریالیست‌های غربی به سرکردگی آمریکا ساخته و پرداخته شد در حال فروپاشی است و جنگ‌های آمریکا در عراق و افغانستان آن را از هم گسیخته‌تر از هر زمان کرده است. امپریالیست‌ها و دولت‌های محلی مانند دولت عراق و حتا دولت ایران توان و قدرت مقابله با چنین شرایطی را ندارند. قدرتی این دولت‌ها و ارتش‌هایشان توخالی است. تضادهای درونی‌شان آن‌ها را تضعیف می‌کند و فرصت‌های مهمی را برای نیروهای کمونیست انقلابی ایجاد می‌کند که در میان توده‌های جان به لب رسیده از این همه ستم و استثمار سازماندهی کنند و جنبشی برای انقلاب بسازند، انقلابی که این دولت‌ها را درهم شکسته و به جای آن‌ها دولت‌های طراز نوین سوسیالیستی مستقر کند. ●

حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست)
خرداد ۱۳۹۳

سند پیشنهادی حزب کمونیست ایران (م.ل.م)

پیش نویس سند پیشنهادی از سوی حزب کمونیست ایران (م.ل.م) برای نشست گروه‌ها و احزاب چپ و کمونیست

متن پیش نویس سند پیشنهادی

رفقا: بدون روشن کردن موضع‌مان در مورد نظام جمهوری اسلامی و تکالیف انقلابی‌مان در برخورد به این دولت، حتی نمی‌توان ادعای سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی و سوسیالیسم کرد چه برسد به گام برداشتن در راه عملی کردن آن. واضح است که نقطه‌ی عزیمت ما باید «وضعیت موجود» باشد. «وضعیت موجود» هم به معنای حاکمیت سرمایه‌داری بر کل جهان و از جمله ایران است و هم انکشاف آن در شرایط فعلی. اهمیت درک «وضعیت موجود» برای آن نیست که تکلیف و ضرورتی را که حاکمیت نظام سرمایه‌داری در سطح ایران و جهان در مقابل ما می‌گذارد را به آینده‌ی دور ارجاع دهیم، بلکه برای آن است که بدانیم به طور مشخص این تکالیف و وظایف را چگونه باید به پیش ببریم. در نتیجه پرداختن به «وضعیت موجود» به معنای بررسی رویدادهای سیاسی هفته‌ها و ماه‌های اخیر نیست، بلکه روشن کردن خطوط عمده‌ی آن تحولات سیاسی‌ای است که فشرده و بیان عملکرد این نظام در سطح ایران و جهان به ویژه در عرصه‌ی تضاد خصمانه‌ی طبقاتی آن است.

صحنه‌ی سیاسی ایران و جهان مرتباً پیچیده‌تر می‌شود. اگر نتوانیم یک تحلیل روشن از ابعاد مختلف واقعیت موجود ارائه کنیم و بر اساس آن، بیانیه‌ی سیاسی بدون ابهامی تهیه کنیم که به عنوان قطب‌نمای دخالت‌گری سیاسی‌مان در اوضاع به کار آید و در عین حال به عنوان قطب‌نمایی به جامعه و جنبش‌های اجتماعی ارائه شود تا حداقل بخشی از توده‌های مردم بتوانند در پس تحولات مهم جامعه و در پشت ادعاهای نیروهای بورژوازی و خرده‌بورژوازی، منافع طبقاتی مختلف را تشخیص دهند و در مقابل آن‌ها به چشم‌انداز انقلاب چشم بدوزند، قادر نخواهیم بود به قطب سیاسی تأثیرگذاری در روند تحولات سیاسی جامعه تبدیل شویم. خطوط و گرایش‌های سیاسی ناروشن، میانه و متزلزل به روند بلعیده شدن جنبش توده‌ها توسط قطب‌های ارتجاعی متفاوت و سرخوردگی و یأس خود نیروهای سیاسی انقلابی کمک می‌کند. تنها با روشن کردن صف‌آرایی آشتی‌ناپذیرمان با تمامیت نظام و دولت جمهوری اسلامی و حکومت‌های متفاوتی که در رأس این نظام می‌نشینند (اصلاح‌طلب یا اصول‌گرا) و همچنین با نظام سرمایه‌داری امپریالیستی می‌توانیم با چالش‌های عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی دست و پنجه نرم کنیم. اگر در میان نسل جوان جامعه و از میان قشرهای مختلف جامعه از کارگران، دانشجویان، زنان و غیره، یک نیروی سازمان‌یافته و آگاه انقلابی و کمونیست شکل نگیرد، نمی‌توان به اجتماعی شدن امید داشت. اگر امثال اسانلواها به نهج‌البلاغه‌ای در دست و خواسته‌های صنفی و روزمره‌ی کارگری بر زبان، الهام‌بخش جنبش کارگری شوند، به یقین حتی در صورت شورش کارگران در نتیجه‌ی شدت استثمار و ستم طبقاتی، باز هم نیروی آنان توسط باندهای مختلف بورژوازی بومی و بین‌المللی مورد استفاده قرار خواهد گرفت و این خشم فشرده شده و انرژی رها شده نه برای انقلاب و رهایی خودشان و دیگر ستم‌دیدگان جامعه بلکه در جهت تداوم و بقای وضع موجود و سلطه و ستم طبقاتی سرمایه عمل خواهد کرد. آیا انقلاب ۵۷ و برآمدن خمینی و جمهوری اسلامی را فراموش کرده‌ایم؟ مگر نه این بود که طبقه‌ی کارگر به میدان آمد اما در عمل قشر جدیدی از استثمارگران و مرتجعین به قدرت

نوشته‌ی پیش رو در تاریخ اردیبهشت ۱۳۹۳ از سوی حزب کمونیست ایران (م.ل.م) به عنوان پیش‌نویس سند پیشنهادی به شورای نمایندگان نشست احزاب، سازمان‌ها و نهادهای چپ و کمونیست ایران داده شد که حول آن و دیگر اسنادی که توسط سایر احزاب و سازمان‌ها و نهادهای این نشست داده شده بود، مباحث و مبارزه‌ی خوبی در گرفت. اما در جریان نشست سوم نیز انتشار یک سند و منشور مشترک بار دیگر با مخالفت برخی جریانات، به ویژه سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر - هیئت اجرایی) روبه‌رو شد. سپس روبن کارگران از اعضای این سازمان، مطلبی پیرامون پیش‌نویس سند ما نوشت که ما در این شماره‌ی نشریه‌ی حقیقت هم پیش‌نویس سندمان و هم پاسخ به نقد ایشان را منتشر می‌کنیم.

لازم به ذکر است که این سند بیانگر حداکثر خط و برنامه و دیدگاه‌های حزب ما نیست بلکه با در نظر گرفتن دو فاکتور تدوین شده است:

الف) حداقلی از مواضع سیاسی که یک نیروی چپ انقلابی باید داشته باشد تا بتواند موضع آشتی‌ناپذیر خود را با رژیم جمهوری اسلامی تعریف کرده و مقصود خود را برای سرنگونی این رژیم اعلام کند و ضمن ترسیم خط تمایز خود با انواع نیروهای مرتجع و بورژوازی، خطوط کلی آلترناتیو خود را برای آینده ارائه دهد. بار دیگر تأکید می‌کنیم خطوط و مختصات این آلترناتیو یا بدیل سوسیالیستی که در این سند آمده است هرگز بیانگر حداکثرهای خط حزب ما نیست بلکه حداقل‌ها در چهارچوبه‌ی سطح اتحاد و ظرفیت سیاسی و ایدئولوژیک این اتحاد است.

ب- فاکتور دیگر که محدوده‌های این سند را شکل داده است، ضرورت توجه به سطح و ظرفیت سیاسی و ایدئولوژیک این اتحاد بوده است. یعنی از یک سو، توجه به حداقل‌های سیاسی و از سوی دیگر توجه به ظرفیت موجود در این اتحاد، نوشته را رقم زده است.

روند تاکنونی کار نشست چنین بوده است که اسناد مشابه این سند، درونی می‌ماند اما سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر هیئت اجرایی) پیشتر پیش‌نویس سند ما و نقد خودشان را منتشر کرده بودند و ما نیز بار دیگر هم پیش‌نویس و هم جوابیه‌مان به نقد راه کارگر را در این شماره منتشر می‌کنیم.

تیر ماه ۱۳۹۳- حزب کمونیست ایران (م.ل.م)

رسیدند؟ اگر سیاست‌های اصلاح‌طلبان درون و بیرون قدرت، الهام‌بخش زانی شود که به دنبال در هم شکستن قفس جمهوری اسلامی و احکام شریعت هستند یا امثال هیلاری کلینتون و آنگ سان سوچی به قهرمانان آنان تبدیل شوند، به یقین نه تنها سیلاب خشم زنان به مسیر جنبشی با هدف انقلاب جاری نخواهد شد بلکه به بی‌راهه رفته و دور جدیدی از شکست و ناامیدی و بردگی را جایگزین مبارزه‌ی انقلابی خواهد کرد. اگر سیاست‌های امپریالیستی در میان ملل تحت ستم ریشه بدواند، شوونیسم و ناسیونالیسم و قوم‌گرایی و جنگ‌های قومی را جایگزین اتحاد انترناسیونالیستی ملل خواهد کرد.

برای وضوح و بُرندگی بیشتر ادعایمان علیه این نظام باید واقعیت‌های وضعیت کنونی را در نظر گرفت. این واقعیت‌ها دو سویه دارند:

از یک‌سو، تضاد اساسی نظام سرمایه‌داری چه در سطح ایران و چه در سطح بین‌المللی به شکل فزاینده‌ی حادثه و به طرز بی‌سابقه‌ی تمایزات طبقاتی، ستمگری‌های اجتماعی، جنگ‌های ویران‌گر ارتجاعی و حتا برده‌داری را گسترش داده و کلیت محیط‌زیست را تهدید به نابودی می‌کند و به این ترتیب، اثبات می‌کند که بشریت راه نجات دیگری جز نابودکردن این نظام و جایگزینی آن با نظام اجتماعی کمونیستی ندارد.

دولت‌های حاکم و نظام جهانی تحت سلطه‌ی امپریالیست‌ها پر از بحران است. کافی است به مضحکه‌ی دولت حسن روحانی نگاه کنیم که با هیاهو آغاز شد و چه زود کشتی تدبیر و امیدش در جهت‌های مختلف به صخره خورد. تغییر هیئت اجرایی دولت جمهوری اسلامی با انتخاب روحانی، بیان‌گر اتخاذ سیاست‌های بین‌المللی و داخلی جدید رژیم است. در صحنه‌ی بین‌المللی تلاش متمرکز این رژیم در جهت تبدیل‌شدن به شریک متعارف امپریالیست‌های غرب از طریق مذاکرات هسته‌ای است و در صحنه‌ی داخلی افزایش فقر و فلاکت و تشدید سرکوب امنیتی برای جلوگیری از هرگونه تحرک اجتماعی و ایجاد فضای امن و سودآور برای ورود سرمایه‌های بین‌المللی است.

اما کشتی این سیاست «تدبیر و امید» نیز با حدت‌یابی رقابت‌های میان قطب‌های مختلف امپریالیستی در جهان در حال خوردن به صخره‌های سخت است. بحران در روابط بین‌المللی و رقابت‌های امپریالیستی به بحران در درون هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی و ایجاد شکاف‌های دیگری منجر خواهد شد.

از سوی دیگر، یکی از واقعیت‌های جاری آن است که جنبش‌های انقلابی و شورش‌های عدالت‌جویانه‌ی توده‌ها در اقصی نقاط جهان، از جمله ایران به درون مجاری سیستم موجود می‌افتند و در نهایت انرژی مبارزاتی مردمی که برای تغییر وضعیت خود به میدان مبارزه آمده‌اند به هرز می‌رود. تبدیل جنبش اعتراضی مردم در سال ۸۸ به بازپچه‌ی دست مرتجعین حکومتی در ایران و در دو سال اخیر، سیر تبدیل «بهار عربی» به «بن‌بست عربی» به جای «انقلاب عربی» بحران مذکور را به واضح‌ترین شکل نشان می‌دهد.

«جنبش‌های اشغال» در اروپا که علیه ریاضت‌کشی اقتصادی به میدان آمد نیز در باتلاق دموکراسی بورژوازی گرفتار آمده و خفه شد. سطح آگاهی سیاسی این جنبش‌ها به حدی پایین است که دست جناح‌های مختلف بورژوازی و امپریالیست‌ها را برای منحرف‌کردن این جنبش‌ها باز می‌گذارد. علت اصلی این وضع را در درجه‌ی اول باید در افکار حاکم در میان قشر آگاه و متشکل مبارزین ضد سیستم سرمایه‌داری و به ویژه افکار حاکم در میان کمونیست‌ها و ضعف جنبش کمونیستی جستجو کرد. بخش بزرگی از آنچه در سطح جهانی خود را «چپ» و سوسیالیست می‌خواند از جمهوری اسلامی و حزب‌الله لبنان تحت عنوان «نیروی ضد امپریالیست» حمایت می‌کند و الگوی «سوسیالیسم» آن سرمایه‌داری دولتی از نوع دولت چاوز در ونزولا است. تسلط ایدئولوژیک و فکری ضد انقلاب طی ۴۰ سال گذشته در سطح بین‌المللی تأثیر منفی شدیدی بر افق انقلابی توده‌ها گذاشته و سطح آگاهی سیاسی و مبارزاتی و انتظارات و تعریف توده‌ها از «تغییر» را پایین کشیده است. این بیماری افول و تسلیم پیش از هر چیز و هر جا، احزاب و سازمان‌های سابقاً انقلابی و چپ و کمونیست را تبدیل به احزابی و تشکل‌هایی کرده است که دیگر افق تغییر انقلابی جهان را ندارند. بخش اعظم جنبش گذشته به ورطه‌ی انحطاط و فساد وضع موجود و بورژوازی در غلطیده است و بخش‌هایی از نیروهای باقی‌مانده نیز بر لبه‌ی پرتگاه سیاست‌های بورژوازی و خرده‌بورژوازی ایستاده‌اند. این فروکش کردن موج شورش و انقلاب، این حقیر شدن افق سیاسی توده‌ها و نیروهای سیاسی یکی از

عناصر مهم اوضاع کنونی جهان است.

به ایران نگاه کنیم. نفوذ گسترده‌ی بینش خرده‌بورژوازی که تضادهای درون لایه‌های گوناگون بورژوازی را منبعی برای فعالیت سیاسی توده‌های مردم می‌داند و آن را تبدیل به سیاست و برنامه می‌کند مانع مهمی پیش روی جنبش کمونیستی و انقلابی است. با وجود آن که ماهیت جناح اصلاح‌طلب حکومت در طول ۱۷ سال گذشته و همچنین در دهه‌ی ۶۰ به کرات اثبات شده است، اما حتی در میان طیف چپ نیز بازهم محافل و شخصیت‌ها و گروه‌ها و حتا فعالین کارگری‌ای هستند که به عنوان و بهانه‌های گوناگون با آنان در مقابل «جناح حاکم و اصول‌گرا» سمت‌گیری می‌کنند. یکی از آخرین نمونه‌های این هم‌دلی با جمهوری اسلامی در جریان توافقات هسته‌ای رژیم با امپریالیست‌ها روی داد که طی آن بخشی از جنبش چپ تحت نام دفع خطر جنگ یا کاهش تحریم به رضایت ضمنی از توافقات پرداخت و آن را به نفع مردم و طبقه‌ی کارگر ایران تعریف کرد. در حالی که واقعیت کاملاً برعکس است و «عادی‌سازی» روابط جمهوری اسلامی با امپریالیست‌ها به معنای تشدید بی‌رحمانه‌ی استثمار کارگران و گسترش فقر خواهد بود. آینده‌ی این گشایش و این عادی‌سازی از زاویه‌ی زندگی و منافع طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان از همین امروز روشن است.

با وجود آن که ماهیت ارتجاعی تضادهای میان جناح‌های مختلف جمهوری اسلامی در طول ۳۵ سال گذشته بارها ثابت شده است بازهم توده‌های مردم از جمله بخش‌هایی از کارگران و زحمت‌کشان چشم امید خود را به وعده وعیدهای آن‌ها می‌دوزند و در بازی انتخابات میان این جانپان که هر یک نماینده‌ی منافع بزرگ سرمایه‌داران داخلی و بین‌المللی هستند شرکت می‌کنند. این معضل نشانه‌ی آن است که نیروهای چپ و کمونیست وظیفه‌ی خود را در زمینه‌ی دادن آگاهی سیاسی انقلابی به توده‌های مردم انجام نداده‌اند. چه بسا به این دلیل که خود دارای مواضع محکمی نیستند.

تنش میان جناح‌های صاحب قدرت در عین حال که یکی از نقاط ضعف جمهوری اسلامی است اما در طول زمان و با رعایت «قوانین بازی» از سوی طرفین تبدیل به یکی از مکانیزم‌های جا افتاده در فریب مردم و کنترل و مهار خشم توده‌های تحت ستم و استثمار و هم‌دست‌کردن خرده‌بورژوازی و ایدئولوگ‌هایش با حکومت شده است. این مکانیزم با دستیاری اقشار میانی جامعه و سخنگویان و نمایندگان فکری «چپ» و «سکولار» این قشر تزیین و توجیه شده و از سوی خرده‌بورژوازی سازش‌کار و رفرمیست به عنوان «تاکتیک مبارزاتی» جلوه داده می‌شود.

در سطح بین‌المللی نیز با چنین معضلی روبه‌رو هستیم. در جنبش‌های اشغال، بورژوازی با تمام قوا از یک‌سو، این خط را در میان فعالین جنبش تبلیغ و ترویج می‌کرد که تنها راه این جنبش‌ها تبدیل‌شدن به یک نیروی ضربه‌ی انتخاباتی در چارچوب سیستم است و از سوی دیگر به کمونیست‌هراسی و انقلاب‌هراسی نیز دامن می‌زد. در تونس رژیم کهنه‌کنار زده شد اما در ادامه با مهندسی امپریالیسم فرانسه و سپس اتحاد اسلام‌گرایان و احزاب لیبرال و تشکل‌های کارگری و حتی احزاب «کمونیست کارگری»، جنبش مردم به کانال‌های مورد نظر طبقات حاکمه و امپریالیست‌ها منحرف شد. یا در مصر طبقات حاکمه در جریان مانور و بازی سیاسی پیچیده‌ای، روشن‌فکران چپ و «سوسیالیست» و سندیکاهای کارگری را با واسطه‌گری بورژوازی لیبرال یک بار به دنباله‌روی از اخوان‌المسلمین و محمد مرسی کشاندند و بعد تحت عنوان مقابله با اسلام‌گرایی با خود در یک کودتای خونین هم‌دست کردند. آیا به‌واقع برای طبقه‌ی کارگر و برای توده‌های مردم چیزی جز دنباله‌روی از این و آن جناح بورژوازی، روحانی و جلیلی، اخوان‌المسلمین و ژنرال‌السیسی و غیره قابل تصور نیست؟؟

تضاد میان جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا که همواره ماهیتی ارتجاعی داشته است یکی دیگر از منابع توهم‌زا در میان توده‌های مردم ایران بوده است. هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی از این تضاد برای دامن‌زدن به ملی‌گرایی و فرهنگ ناسیونالیستی استفاده کرده است و امپریالیسم آمریکا در جهت تقویت این توهم که گویا می‌تواند نجات‌دهنده‌ی مردم از چنگال جمهوری اسلامی باشد. هر دوی این گرایش‌ها در میان خرده‌بورژوازی پایه داشته و سخنگویان و نمایندگان سیاسی این طبقه همواره به این یا آن سو کشیده شده و به چنین

توهماتی در میان توده‌های مردم دامن زده‌اند.

امروزه تضاد میان جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا با تضاد میان آمریکا از یک سو و امپریالیسم روسیه و چین از سوی دیگر ادغام شده است. در واقع این تضاد بین‌المللی، تبدیل به اهرمی شده است که شکاف‌ها و انشعاب‌های جدیدی را در طبقات سرمایه‌دار بزرگ وابسته به امپریالیسم در ایران و به تبع آن در هیئت حاکمه‌ی جمهوری اسلامی ایجاد می‌کند. جناح‌های امنیتی - نظامی جمهوری اسلامی این تضاد را به صورت «جبهه‌ی مقاومت جهانی در مقابل استکبار» تبیین کرده‌اند که به قول آن‌ها شامل روسیه، ایران، سوریه، حزب‌الله لبنان، و برخی کشورهای آمریکای لاتین مانند ونزوئلا و بولیوی است. پوتین در روسیه تلاش می‌کند با گرفتن ژست مقابله با سلطه‌طلبی آمریکا «چپ‌های سابق را نیز گرد خود جمع کند. همان‌طور که حزب‌الله لبنان موفق به این کار شد. بعید نیست امپریالیسم آمریکا طرح‌هایی مشابه آنچه در اوکراین عملی کرد و شکافی قطعی‌ای که میان جناح‌های هیئت حاکمه‌ی اوکراین ایجاد کرد را برای ایران نیز مدنظر داشته باشد، در آن صورت صف‌آرایی جناح‌های درون جمهوری اسلامی پشتوانه‌ی بین‌المللی نیز خواهد یافت. چنین اوضاعی در میان سازمان‌ها و گروه‌های چپ ایران می‌تواند همان گرایش را به وجود آورد که در مصر به وجود آورد.

این‌ها روندهای احتمالی است که از انکشاف اوضاع سیاسی در سطح ایران و جهان می‌توان نتیجه‌گیری کرد.

در چنین صحنه‌ی پیچیده‌ای هیچ جریان سیاسی‌ای چه یک حزب کمونیست یا مجموعه‌ای از احزاب کمونیست و چپ بدون داشتن یک افق روشن انقلابی و تبدیل آن به آگاهی سیاسی و قطب‌نمای جنبش‌های اجتماعی مانند جنبش کارگری و زنان و جنبش‌های ملی و جنبش روشن‌فکری و غیره نخواهد توانست نقشی در متحدکردن این جنبش‌ها برای هدف سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی بازی کنند. در چنین صحنه‌ی سیاسی پیچیده‌ای هیچ امری را نمی‌توان به روند خود به خودی امور واگذار کرد.

این وضعیت راه‌حل خود را می‌طلبد که همانا تأکید گذاشتن بر معنای واقعی «انقلاب» و تبدیل آن به شعور و آگاهی سازمان‌یافته‌ی شمار فزاینده‌ای از توده‌های مردم به ویژه در میان فرودست‌ترین اقشار تحت ستم و استثمار و طبقه‌ی کارگر است. امروزه بر روی عنصر آگاهی و سیاست انقلابی در مبارزات جنبش‌های اجتماعی مختلف باید تأکید بیشتری از همیشه گذاشت. در تمام جنبش‌های مطالباتی وظیفه‌ی هر فرد و گروه کمونیست آن است که برای دادن جایگاه مهم به افق و خط‌مشی انقلابی در این جنبش‌ها بجنگد. نمی‌توان و نباید به روند خود به خودی این جنبش‌ها و افق حداقلی آن‌ها تن در داد. به عنوان مثال در رابطه با طبقه‌ی کارگر به قول لنین نباید به منشی و پشت جبهه‌ی مبارزه‌ی صنفی و سندیکایی آن‌ها تبدیل شد بلکه باید با شرکت در تمامی اعتراضات و مبارزات آن‌ها، افق انقلاب، آگاهی کمونیستی و ضرورت سرنگونی دولت حاکم و کسب قدرت سیاسی را به امر روز طبقه‌ی کارگر تبدیل کرد. فقط در این صورت است که کمونیست‌ها می‌توانند به تربیون واقعی مردم تبدیل شوند. این تنها راه تضمین نسبی آن است که این جنبش‌ها ملعبه‌ی دست جناح‌های مختلف طبقه‌ی حاکمه و امپریالیست‌ها و متحدین‌شان نشوند. وضعیت امروز جهان بیش از هر زمان دیگری ضرورت انقلاب و کمونیسم را به هزار زبان گویا و خموش از گلو طبقه‌ی کارگر و توده‌های تحت ستم و استثمار فریاد می‌کند، در چنین جهانی نمی‌توان به این ضرورت پاسخ نداد و افق سیاسی خود را با فرکانس‌های وضع موجود تنظیم کرد.

بنا بر این برای این‌که **حداقلی از وضوح سیاسی** را در چنین اوضاعی داشته باشیم اعلام می‌کنیم که هدف کلیه‌ی فعالیت‌های ما سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی به‌عنوان وظیفه‌ی فوری همه‌ی عناصر و گروه‌های چپ و کمونیست است و این سرنگونی انقلابی مضمون حداقلی زیر را در بر دارد که از همین امروز باید آن را به طور گسترده تبلیغ و ترویج کرده و با تبدیل کردن آن به آگاهی سیاسی و هدف خواست‌های جنبش‌های اجتماعی به ویژه جنبش کارگری و زنان، حول آن جنبشی برای انقلاب را سازمان‌دهی کرد:

دولت برآمده از فرآیند سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی که با اتکا به مبارزات سیاسی، جنبش‌های انقلابی، نبردهای مسلحانه‌ی انقلابی توده‌ها پیش تشکیل خواهد شد، بلا درنگ اعلام و اجرای مفاد زیر را در دستور کار خود قرار

می‌دهد.

۱. اعلام سرنگونی جمهوری اسلامی و انحلال ارتش، سپاه پاسداران، نیروهای انتظامی، بسیج، نهادهای امنیتی و اطلاعاتی و کلیه‌ی ارگان‌های سرکوب و نهادهای تحمیق جمهوری اسلامی مانند: صدا و سیما، نماز جمعه و غیره. اشغال کلیه‌ی مساجد که پس از سال ۵۷ بنا شده‌اند توسط ارگان‌های قیام توده‌ای و تبدیل آن به اماکن سازمان‌دهی سیاسی برای درهم شکستن مقاومت نیروهای جمهوری اسلامی و مقابله با ارتش‌های امپریالیستی در صورت دخالت نظامی و سیاسی. پس از آن همه‌ی این اماکن بر حسب نیازهای مردم هر منطقه و محل تبدیل به مراکز فرهنگی و آموزشی و غیره خواهد شد.

۲. محاکمه و مجازات همه‌ی کسانی که در طول حاکمیت جمهوری اسلامی مسئول، آمر، عامل و یا مباشر کشتار و جنایت علیه مردم بوده‌اند. به ویژه آمرین و عاملین کشتارهای دهه‌ی خونین شصت که به قتل ده‌ها هزار زندانی سیاسی منجر شد. همچنین آمرین و عاملین سرکوب زنان و اعدام گسترده‌ی جوانان اقشار و طبقات محروم تحت لوای مقابله با اوباش و ارادل نیز محاکمه و مجازات خواهند شد.

۳. مسلح کردن مردم در سازمان‌های توده‌ای برای دفاع از آزادی، برای سرکوب مقاومت ضدانقلاب جمهوری اسلامی و مقابله با تعرض هر نیرویی به آزادی‌ها و حقوق مردم؛ اصول این سازمان‌های توده‌ای باید تدوین شود: با زن‌ستیزی و اقلیت‌ستیزی و برتری‌طلبی ملی از طریق کارزارهای آگاهی‌بخش مقابله خواهد شد. احترام به زن و احترام به همبستگی انترناسیونالیستی. آزادی دین و بی‌دینی. سد نفوذناپذیر در مقابل عوامل دشمن.

۴. الغای قانون اساسی و سایر قوانین ضد انسانی جمهوری اسلامی: قوانین مدنی و مجازات‌های اسلامی و غیره

۵. آزادی فوری و بی‌قید و شرط کلیه‌ی زندانیان سیاسی و عقیدتی. نظارت سازمان‌های توده‌ای منطقه‌ای و محلی در آزادی سریع جوانانی که تحت عنوان ارادل و اوباش زندانی شده‌اند، و فراهم کردن کار و مسکن برای همه‌ی آن‌ها و زنانی که تحت عنوان فحشا زندانی شده‌اند.

۶. لغو مجازات اعدام.

۷. جدایی کامل دین از دولت، جدایی دین از سیستم قضایی و آموزش و پرورش. آزادی کامل مذهب و بی‌مذهبی به عنوان عقیده و امر خصوصی افراد. اعلام انحلال و ممنوعیت مرجعیت شیعه بخشی از منحل کردن دولت جمهوری اسلامی است. قطع کنترل و مداخله‌ی دستگاه روحانیت در امر قانون‌گذاری، امور قضایی، ازدواج و عقد قراردادها. لغو امتیازات ویژه‌ی روحانیت مانند حق امام و خمس و زکات. تمامی روحانیون و طلبه‌ها باید شخصاً معاش خود را تأمین کنند. ممنوعیت فتوا و هرگونه استفاده‌ی اقتصادی از دین. مراجعی که در مورد روابط اجتماعی حکم صادر می‌کنند و به مردم رهنمود می‌دهند در مقابل دستگاه قضایی مسئول خواهند بود. این مراجع در قبال صدور احکامی مانند ممنوعیت سقط جنین و قتل‌های ناموسی و قتل‌های عقیدتی و مذهبی مجرم قلمداد شده و تحت تعقیب و مجازات قرار خواهند گرفت. هر نوع حکم شرعی و دینی که باعث تداخل با قوانین کشوری شود، ممنوع است. بیرون بردن اجساد کشته‌های جنگ از دانشگاه و برجیدن نماز جمعه از دانشگاه تهران. دولت آینده دولت بی‌خدا و بدون دین و مذهب رسمی است اما اعتقاد به خدا و دین برای افراد آزاد خواهد شد. در مقابل خرافه و دین دروازه‌ها به روی پژوهش‌های علمی و هنری و فلسفی باز خواهد شد.

۸. آزادی بی‌قید و شرط عقیده، بیان، اجتماعات، مطبوعات، تظاهرات، اعتصاب، تشکل و تحزب. لغو همیشگی نهاد سانسور و آزادی حق انتشار نشریه و کتاب بدون لزوم کسب مجوز.

تضمین حقوق مخالفین و ناراضیان دولت سوسیالیستی و منتقدین آن.

تضمین آیین‌های دادرسی دموکراتیک در مورد جرایم و ...

۹. اعلام برابری کامل و بی‌قید و شرط زن و مرد در همه‌ی عرصه‌های زندگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و خانوادگی. لغو کلیه‌ی قوانین و مقرراتی که ناقض این اصول است. لغو حجاب اجباری و جداسازی جنسیتی؛ از میان بردن گشت‌های کنترل زنان. مجازات شدید عاملین قتل‌ها ناموسی. مبارزه علیه فرهنگ مردسالاری در جنبش‌های اجتماعی و در جامعه به طور کل.

تضمین سقط جنین رایگان برای همه‌ی زنانی که تقاضای آن را داشته

کمونیسم یا دیکراسی قرن هجدهم؟ مساله این است

« پاسخی به نظرات روبن مارکاریان درباره‌ی پیش‌نویس سند پیشنهادی حزب کمونیست ایران (م ل م) به نشست سوم احزاب، سازمان‌ها و نهادهای چپ و کمونیست

سومین نشست احزاب، سازمان‌ها و نهادهای چپ و کمونیست ایرانی از تاریخ ۹ تا ۱۱ خرداد ماه ۱۳۹۳ (۳۰ مه تا ۱ ژوئن ۲۰۱۴) در شهر فرانکفورت آلمان برگزار شد. موضوع محوری این نشست، بحث و گفت‌وگو جهت تدوین یک سند مشترک بود آن‌چنان که بتواند به ضرورت‌های جامعه از منظر جریان‌های چپ و کمونیست جواب بدهد و بدین ترتیب بیان‌گر هویت انقلابی و کمونیستی این اتحاد باشد.

ضرورت تدوین چنین سندی و مباحث حول آن نزدیک به دو سال پیش آغاز شد. بستر طرح چنین ضرورتی این واقعیت بود که در مقیاس جهانی توده‌های مردم پا به میدان مبارزه علیه رژیم‌های خود و نظام سرمایه‌داری می‌گذارند اما درک نازلی از معنای «انقلاب» و راه حل انقلابی دارند. در نتیجه، صحنه‌ای که توسط مبارزات توده‌ها و تحت فشار تضاد آشتی‌ناپذیر آنان با نظام‌های حاکم به‌وجود می‌آید، به دلیل فقدان یک قطب چپ و کمونیستی انقلابی که دارای تحلیل و افق نسبتاً روشنی باشد، به سادگی به دست نیروهای بورژوازی مختلف می‌افتد که انرژی انقلابی توده‌ها را به مجاری سیاست‌ها و منافع خود می‌کشند و در نهایت موجب تحکیم نظام حاکم می‌شوند. تجربه‌ی خیزش سال ۸۸ در ایران، به شکلی دیگر در «بهار عربی» مصر و تونس و به قهقرا رفتن آن‌ها تکرار شد. این وضعیت، ایجاب می‌کند که نشست نیروهای چپ و کمونیست معنای «سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی» و «سوسیالیسم» را از ابهام درآورد. این ضرورتی است که نه این حزب و آن سازمان بلکه جامعه و وضعیت کنونی پیش‌روی نشست گذاشته است. اما، در مقابل پاسخ‌گویی به این ضرورت عاجل، از سوی برخی نیروهای نشست شاهد مقاومت و انکاری هستیم که سوال برانگیز است. چرا در مقابل تدوین سندی که سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی را معنا می‌کند و آن را به عنوان گام فوری و در دستور کار نیروهای چپ و کمونیست می‌گذارد، چنین مقاومت می‌شود؟

حزب ما از ابتدا اعلام کرد این اتحاد پیش از هر چیز به تدوین سندی نیاز دارد که هم واقعیت‌های سیاسی حاکم بر ایران، منطقه و جهان را منعکس کند و از این نظر ضرورت‌ها و وظایف جاری خود را مشخص کند و هم چشم‌انداز و چهارچوبه‌ی کلی ذهنیت و برنامه‌ی خود برای سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی و جایگزینی آلترناتیو سوسیالیستی را طرح کند. فقدان این منشور پایه‌ای در واقع به سردرگمی و ابهام و ناروشنی سیاسی و ایدئولوژیک مجموعه پا می‌دهد و به نوعی بی‌عملی و رخوت و بی‌تحرکی منجر می‌شود به طوری که این اتحاد حتی توان دادن پاسخ سیاسی به مهم‌ترین تحولات سیاسی سال گذشته‌ی ایران و منطقه را نداشت. به طور مثال، برآمدن دولت حسن روحانی، توافقات امپریالیست‌های غربی با جمهوری اسلامی و بن‌بست و شکست خیزش موسوم به بهار عربی که همراه بود با هم‌دستی نیروهای چپ با دو قطب ارتجاعی - ابتدا حمایت از انتخاب رئیس‌جمهور وابسته به جریان اخوان‌المسلمین و سپس همراهی با کودتای نظامیان مصر علیه دولت اخوان‌المسلمین.

در مواجهه با تعلق در زمینه‌ی پاسخ‌گویی به این ضرورت، حزب ما به صراحت در درون اتحاد اعلام کرد مادامی که چنین سندی تدوین و منتشر نشود ما از امضای هر اطلاعیه و سندی خودداری خواهیم کرد.

وقایع جاری در خاورمیانه (جنگ داعش در عراق و اعلام «دولت اسلامی») یک بار دیگر جدی‌بودن فقدان یک قطب چپ و کمونیست انقلابی را در کشورهای مختلف منطقه گوشزد کرد. واضح است که گام اول در شکل دادن به چنین قطبی طرح جسورانه‌ی یک افق و برنامه‌ی روشن برای سرنگونی

انقلابی دولت‌هایی است که نگرهبان وضع موجود هستند که در ایران، به معنای سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی است.

توده‌هایی را که برای اعتراض به وضع موجود به طرف جریان‌های اسلام‌گرا چون داعش در عراق و سوریه، شورشیان شیعه در یمن و امثال این‌ها در نقاط دیگر جهان کشیده می‌شوند، فقط با نشان دادن راه واقعی سرنگون کردن دولت‌های حاکم و مختصات دولت نوینی که بر جای آن باید بنشینند می‌توان از آنان دور کرد و به سوی قطب واقعی‌رهای بخش تحت رهبری طبقه‌ی کارگر کشید.

حزب ما بر این باور است که ضامن اصلی انسجام و بقای این اتحاد، رسیدن به چنین سطحی از اتحاد است. اتحادها بدون تکامل برجای نمی‌مانند به‌ویژه در شرایطی که اوضاع بسیار متغیر است.

مساله‌ی ضرورت منشور در نشست دوم نیز به بحث گذاشته شد اما بار دیگر خط مخالف که عمدتاً توسط سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر - هیئت اجرایی) [برای سهولت از این به بعد در همه‌جا «راه کارگر»] نمایندگی می‌شد مانع از تدوین این سند شد. در هفته‌های پیش از نشست سوم و در جریان تدارک جهت آن نشست، نیروهای مختلف این نشست، از جمله حزب ما بار دیگر مباحثی را بر سر ضرورت تدوین بیانیه پیش بردند. این فرآیند با استقبال اکثریت نیروهای حاضر در نشست روبه‌رو شد و حول آن مباحث سیاسی مهمی درون مجموعه به راه افتاد و تحرک مثبتی پیرامون ضرورت تهیه و انتشار چنین بیانیه‌ای در درون جمع صورت گرفت. حاصل بحث‌ها و گفت‌وگوها چندین سند داخلی بود که ابتدا به صورت پیش‌نویس و سپس به صورت نهایی از سوی برخی از نیروها و از جمله حزب ما تهیه شده و در درون جمع به بحث گذاشته شد. در همین راستا مطالبی به امضای روبن مارکاریان از فعالین سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر - هیئت اجرایی) در مورد پیش‌نویس سند پیشنهادی حزب ما نوشته شد که ما در این نوشته به نقد و بررسی نقطه‌نظرات ایشان در آن نوشته خواهیم پرداخت.^(۱) امید است تا این نوشته مدخلی باشد بر مباحثات سیاسی و نظری بیش‌تر در درون نشست و در سطح جنبش و هم‌چنین به شکل‌گیری زمینه‌های ارتقای سیاسی و تئوریک جنبش و خود اعضای این نشست یاری برساند.

پیش از پرداختن به اصل مطلب توضیح یک مساله لازم به نظر می‌رسد و آن این که سند تهیه شده از سوی ما در این نشست هرگز بیان‌گر خطوط حداکثری و سقف نقطه‌نظرات حزب ما نیست. بلکه دو عامل آن را شکل داده است: یکم، ضرورت ارایه‌ی حداقلی از وضوح سیاسی که برای معتبر کردن ادعای سرنگونی انقلابی رژیم جمهوری اسلامی و جایگزینی آن با دولت سوسیالیستی توسط این اتحاد لازم است. دوم، ظرفیت این اتحاد برای پذیرش یک جهش دیگر در سطح اتحادش. ما در جریان بحث‌های پیش از نشست کوشیدیم با پافشاری بر اصول مان و هم‌چنین با انعطاف‌پذیری، پیش‌نویس اولیه‌مان را تغییر داده و از مطالب و فرمول‌بندی‌های صحیح و قابل استناد سند سایر گروه‌ها استفاده کنیم تا بدین ترتیب هرچه بیش‌تر بیان‌کننده‌ی تلاش جمعی باشد. به همین دلیل در ادامه، سند دیگری از سوی ما تنظیم شد. اما در این نوشته ما بر روی همان پیش‌نویس اولیه‌مان تمرکز کرده و از آن دفاع می‌کنیم و برای اطلاع عموم این پیش‌نویس را در همین شماره‌ی «حقیقت» منتشر کردیم.

رئوس نقدهای روبن مارکاریان به ما این است که:

الف) سند حزب ما حداقلی و فقط در چهارچوب سرنگونی جمهوری اسلامی است و نه متکی به بدیل سوسیالیستی.

ب) پلاتفرم بورژوا دمکراتیک است که ربطی به شرایط اقتصادی اجتماعی ایران ندارد و محتوای آن در چهارچوبه‌ی انقلاب دمکراتیک قرار دارد و از این نظر غیر سوسیالیستی است.

ج) سند نسبت به آزادی‌های بی قید و شرط سیاسی بی‌توجه است و لذا غیر دمکراتیک است.

د) سند موضع روشن و قاطعی در رابطه با مساله‌ی امپریالیسم ندارد.

و) «در این پلاتفرم نقش و حضور طبقه‌ی کارگر و مطالبات کارگری به مثابه‌ی کنش‌گر اصلی انقلاب سوسیالیستی غایب است و بنا بر این پلاتفرم سوسیالیسم منکی برجانبش طبقاتی کارگری نیست»

هم‌چنین برخی نکات دیگر مانند بحران محیط زیست در ایران یا مساله‌ی ملی و غیره نیز در آن آمده است.

ما در این نوشته به کلیه‌ی این دعاوی پاسخ داده و واقعیت را در مقابل آن قرار خواهیم داد، اما واقعیت مساله به طور موجز آن است که نقدهای روبین مارکاریان به سند ما ناشی از شکاف بسیار عمیقی است که میان درک وی از «سرنگونی جمهوری اسلامی»، «انقلاب»، «سوسیالیسم»، «طبقه‌ی کارگر» و «مبارزه‌ی طبقاتی» و «دموکراسی» با معنای واقعی این واژه‌ها و با درک کمونیستی از آن‌ها وجود دارد.

در باره‌ی پیش نویس سند پیشنهادی ما

ساختار پیش نویس سند پیشنهادی ما به این شکل است که با یک مقدمه‌ی چهار قسمتی در رابطه با عمده‌ترین مسائل بین‌المللی و داخلی شروع می‌شود و از چشم‌انداز جنبش انقلابی کمونیستی نگاهی دارد به اوضاع جاری در جهان، منطقه‌ی خاورمیانه و ایران. هدف آن طرح عاجل بودن و بحرانی بودن و در عین حال حساس بودن اوضاع است. این که چگونه بیش از هر زمان دیگری ضرورت برآمدن یک نیروی کمونیست و انقلابی جهت به راه انداختن و رهبری جنبشی برای انقلاب ضروری است. این که معنا و مفهوم انقلاب چیست به‌ویژه در اوضاعی که مفهوم انقلاب مسخ شده و گویی هر چیز که از پایین جامعه صورت بگیرد انقلاب است ولو آن که به پشتیبانی از اخوان‌المسلمین باشد یا ژنرال السیسی!! این که باید معنای سوسیالیسم انقلابی را تعریف و تبیین کرد در شرایطی که رژیم‌های سرمایه‌داری دولتی مانند دولت چاوز در ونزوئلا یا سایر کشورهای آمریکای لاتین به عنوان «سوسیالیسم بولیواری» تقدیس می‌شوند. در روزگاری که بخشی از نیروهای تروتسکیست و رویونیست به مرتجعین حزب‌الله لبنان و رژیم ایران و بشار اسد و غیره عنوان «ضد امپریالیست» می‌دهند باید از معنای صحیح و لنینیستی مبارزه‌ی ضد امپریالیستی رفع ابهام کرد. این که باید صریح و بی‌پرده خطاب به میلیون‌ها نفر مردمی که با هر تحلیلی بار دیگر فریب دستگاه شعبده‌بازی انتخاباتی رژیم را خوردند و در خرداد ۱۳۹۲ به مهره‌ی معلوم‌الحالی چون حسن روحانی رأی دادند گفت که چرا سرنگونی این رژیم ضروری و امکان‌پذیر است و نباید هیچ توهمی به هیچ‌کدام از جناح‌های این رژیم داشت. این رأی بیش از هر چیز بیان استیصال بود و ناامیدی از سرنگونی این رژیم و وای بر نیرویی که ادعای چپ و انقلاب و سوسیالیسم کند و علیه این استیصال موضع نگیرد و آن را تقدیس کند. سپس سند مواردی را در چندین بند آورده است و این بندها با توجه به مختصات دولت در ایران و طرح اصول کنکرت در هم شکستن آن در سطح نظامی (نیروهای نظامی قلب دولت هستند)، قانون و دستگاه‌های دولتی متفاوت، حاکمیت سیاسی و ایدئولوژیک و ساختار اقتصادی این نظام طبقاتی نوشته شده است. چون بدون سرنگونی دولت تغییر روابط تولیدی-طبقاتی ممکن نیست و بدون تغییر روابط تولیدی-طبقاتی سرنگونی دولت حاکم به نتیجه نمی‌رسد. در همان جا خاطر نشان ساختیم که این بندها در جریان انقلاب قابل دقیق‌تر شدن هستند و بندها در واقع یک جهش اولیه در مضمون اسناد این اتحاد بود و نه یک عمل حداکثری و تکمیل شده و نهایی. این اتحاد اگر قرار باشد به ضرورت‌های عینی جنبش پاسخ گفته و به واقع به یک قطب تبدیل شود باید تکامل‌یابنده و پویا باشد.

نقد رفیق مارکاریان، هیچ نظری در مورد این مقدمه در بر ندارد و کاملاً از روی آن پریده است. در حالی که نکات اصلی و عمده‌ی سند در زمینه‌ی وضعیت موجود جهان و ایران در مقدمه آمده است و درک از آن مسائل بیان‌گر میزان روشنی و نظر هر کس از واقعیت اوضاع جاری و ضرورت‌های عاجل جهت پیش‌برد امر انقلاب است. اتفاقاً، تفاوت نگرش و موضع بر سر موارد این مقدمه است که راه کارگر را به نقد و مخالفت با سند ما کشانده است. ما در این نوشته اثبات خواهیم کرد که مواضع این سازمان و ایشان هم در سطح

نظری و هم در عمل مغایر و ناقض دو اصل اتحاد این نشست یعنی اعتقاد به سرنگونی انقلابی رژیم جمهوری اسلامی و اعتقاد به تبدیل سوسیالیستی است. چون مواضع تاکتونی این سازمان هم در قبال سرنگونی تمامیت رژیم جمهوری اسلامی متزلزل و ناپیگیر است، هم در درک از سوسیالیسم مغشوش و انحرافی و غیرمارکسیستی است و هم در ضدیت با نظام امپریالیستی تقلیل‌گرایانه، انتخابی و پراگماتیستی است. حزب ما دست کم در همین یک سال اخیر در چند مورد مواضع این سازمان را در موضوعات گوناگون مورد نقد قرار داده است.^(۲)

مساله‌ی سرنگونی و ماهیت طبقاتی سند ما

نخستین بحث نقد رفیق مارکاریان این است که پیش‌نویس سند ما ماهیتی سرنگونی‌طلب دارد و در چهارچوبه‌ی انقلاب دمکراتیک آن هم «به شکلی نیم‌بند» تعریف می‌شود و نه انقلاب سوسیالیستی. از نظر ایشان در متن ما از مناسبات اقتصادی سرمایه‌دای گسست نشده است و جوهر اقتصادی متن محدود به بحث مالیات تصاعدی و گسست از مناسبات پیش‌سرمایه‌داری و فئودالی است. هم‌چنین بر مساله‌ی مصادره و تقسیم زمین‌های بزرگ دست گذاشته‌اند و این که مشخص نشده است که نظام اقتصادی حاکم بر زمین‌های بزرگ سرمایه‌داری است یا فئودالی. و در پایان نتیجه می‌گیرند که، پلاتفرم اقتصادی سند ما در شرایط امروز ایران به دنبال «رفرم‌های سطحی و کم‌دامنه در چهارچوب مناسبات سرمایه‌داری حاکم بر ایران است» و «به دنبال میدان دادن به رشد مناسبات سرمایه‌داری در ایران» می‌باشد و لذا ماهیتی حداقلی و بورژوا دمکراتیک دارد و در مقابل مارکاریان از مفاد سندی که سابقاً در نشست با حضور خود ایشان تهیه شده بود دفاع می‌کنند و آن را دارای ماهیتی سوسیالیستی «مارکسی» می‌دانند.

در مورد سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی سند ما می‌گوید «بنا بر این برای این که حداقلی از وضوح سیاسی را در چنین اوضاعی داشته باشیم اعلام می‌کنیم که هدف کلیه‌ی فعالیت‌های ما سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی به عنوان وظیفه‌ی فوری همه‌ی عناصر و گروه‌های چپ و کمونیست است و این سرنگونی انقلابی مضمون حداقلی زیر را در بر دارد که از همین امروز باید آن را به طور گسترده تبلیغ و ترویج کرده و با تبدیل کردن آن به آگاهی سیاسی و هدف خواست‌های جنبش‌های اجتماعی به ویژه جنبش کارگری و زنان، حول آن جنبشی برای انقلاب را سازماندهی کرد». بنا بر این روشن است که این «حداقل» یک‌بار به حداقلی از وضوح سیاسی مجموعه‌ی ما (نشست) اشاره دارد و یک‌بار به عنوان وظیفه‌ی فوری و گام نخست جهت استقرار دولت سوسیالیستی مطرح می‌شود. تأکید متن بر روی این است که سرنگونی انقلابی همه‌جانبه‌ی رژیم جمهوری اسلامی حداقل کار و نخستین گامی است که ضرورتاً جهت استقرار سوسیالیسم در ایران باید آن را از همین امروز در دستور کار قرار داد. وقتی می‌گوییم از همین امروز یعنی سرنگونی امری متعلق به دوردست‌های احتمالی آتی نیست بلکه ضرورت روز است و مجموعه‌ی نیروهای درون نشست به این منظور باید هر نوع امید و توهم نسبت به «راه‌های» دیگر و امکان سر سوزنی امید و توهم به رژیم را از سوی هر جریانی کور کنند. وقتی می‌گوییم سرنگونی جمهوری اسلامی از همین امروز و جای‌گزین کردن سوسیالیسم به جای آن، یعنی سوسیالیسم را فقط و فقط پس از سرنگونی انقلابی رژیم می‌توان مستقر کرد و نه در سایه‌ی دولت‌های رنگارنگی که جناح‌های مختلف رژیم بر سر کار می‌آورند و نه با جنبش سبز و دولت تدبیر و امید و دوم خرداد یا به قول راه کارگری‌ها «جنبش نه بزرگ دوم خرداد». بنا بر این اتحاد ما باید راه امید و توهم داشتن به رژیم را مسدود کند و نگذارد به نام «نه بزرگ مردم ایران به ولی فقیه» بار دیگر پدیده‌هایی چون انتخابات ۷۶ و ۸۸ و ۹۲ و غیره از سوی نیروهایی چون راه کارگر مانند تمامی سال‌های پس از دوم خرداد ۷۶ تاکنون تقدیس و تبلیغ و ترویج شوند. اتحاد ما نمی‌تواند به توافقات رژیم با امپریالیست‌های غربی که جاده صاف کن ادغام بیش‌تر ایران در نئولیبرالیسم جهانی است، تمایل نشان دهد و آن را به کلکسیون افتخارات نه‌های بزرگ مردم ایران بیفزاید. بنا بر این ما کماکان تأکید داریم که سرنگونی جمهوری اسلامی در عمل نخستین گام و شرط لازم و نه کافی برای ساختن یک جامعه‌ی سوسیالیستی است و بدون آن هیچ افقی برای سوسیالیسم وجود

ندارد و این ضرورت از همین حالا و تا زمانی که رژیم اسلامی بر سر کار است و یا هر رژیم دیگری که در رأس نظام سرمایه‌داری بنشینند، نخستین گام جنبش بوده و خواهد بود.

در جامعه‌ی طبقاتی بدون نابود کردن دولت کهنه، استقرار دولت نوین یعنی دولت سوسیالیستی ممکن نیست. نظام سیاسی؛ ایدئولوژیک؛ اقتصادی و اجتماعی حاکم و دولت آن باید نابود شود تا بشود بر خاکستر آن چیز دیگری را بنا کرد. بنای جدید را حتماً با مصالح برجای مانده از فروریختن بنای قدیم نمی‌توان ساخت. به قول مائو برای هر ساختمانی اول باید نابود کرد و با «گذارهای مسالمت‌آمیز» نمی‌توان به سوسیالیسم رسید. اما ما در اتحادمان هنوز در رابطه با این «نابود کردن» به توافق و اشتراک نرسیده‌ایم و راه کارگر به دلیل تردید و ابهامی که بر سر اصل سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی دارد مانع از ترجمان عملی آن در یک منشور می‌شود. وقتی می‌گوییم سرنگونی در عمل و نه در حرف، به این علت است که برخی نیروهای این اتحاد متأسفانه گرایش به آن دارند که به فراخور اوضاع و پاپین آمدن فیتله‌ی اصلاحات در رژیم ادعای سرنگونی رژیم را بکنند اما به مجرد وزیدن باد فرم در درون حاکمیت مجدداً جوگیر «نه‌های بزرگ» می‌شوند. به باور ما آلرزی راه کارگر و روبن مارکریان به تأکید حزب ما و دیگر احزاب و سازمان‌های عضو نشست بر سرنگونی رژیم و روشن کردن معنای آن، بیش‌تر منشأ خطی و سیاسی دارد و برآمده از تزلزل ایشان و سازمان‌شان در قبال سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی است تا نگرانی برای سوسیالیسم. بنا بر این زدن اتهام سرنگونی طلبی بدون سوسیالیسم به سند ما و هواخواهی از سوسیالیسم - آن هم به معنایی که در ادامه به آن خواهیم پرداخت - بیش‌تر یک تاکتیک فرافکنانه و برای گریختن از اصل مطلب است تا یک استنتاج منطقی و سیاسی واقعی از متن پیش‌نویس سند.

و اما در مورد ماهیت اقتصادی سند ما. در آن جا نوشته‌ایم که: «این دولت [یعنی دولت سوسیالیستی] جامعه را در انجام دو گسست اقتصادی هدایت خواهد کرد: گسست از روابط تک محصولی نفت که کشور را کاملاً وابسته به نظام سرمایه‌داری - امپریالیستی کرده است؛ و گسست از روابط سرمایه‌داری و کلیه‌ی شیوه‌های استثمار ماقبل سرمایه‌داری». بنا بر این چگونه روبن مارکریان در نقدشان می‌نویسند که در سند ما به گسست از روابط سرمایه‌داری تأکید نشده است و فقط از گسست از روابط ماقبل سرمایه‌داری صحبت شده است؟! ابتدا به ساکن باید تصحیحی در متن سندمان بکنیم و واژه‌ی «تک محصولی» را از آن حذف کنیم. زیرا این درک را القا می‌کند که گویا اشکال عمده‌ی روابط نفتی در آن است که کل اقتصاد را «تک محصولی» کرده است که البته این کار را هم کرده است اما جوهر مساله در آن است که روابط تولیدی نفتی ایران با نظام سرمایه‌داری جهانی، شهرگ روابط تولیدی سرمایه‌داری در ایران است. از طریق این شهرگ است که به باقی رگ‌ها و مویرگ‌های اقتصاد سرمایه‌داری در ایران خون‌رسانی می‌شود. وقتی از ضرورت گسست از اقتصاد نفتی وابسته به امپریالیسم صحبت می‌شود، این به معنای انکار ضرورت اشتراکی کردن مالکیت بر ابزار تولید نیست. اتفاقاً سرفصل آن است زیرا بدون قطع این شهرگ و این بستر، هرگونه «اشتراکی کردن» ابزار تولید در واحدهای اقتصادی مجزا، صرفاً آن واحدهای اقتصادی مجزا را تبدیل به بنگاه‌های اقتصادی سرمایه‌داری با شکل «اشتراکی» می‌کند. به عبارت دیگر، سرمایه‌داری دولتی. مدارهای انباشت سرمایه در ایران عموماً توسط اقتصاد نفتی تحت هژمونی نظام جهانی سرمایه‌ی امپریالیستی تعریف و جهت‌دهی می‌شود. مساله‌ی گسست از اقتصاد نفتی و عاجل بودن آن برای استقرار سوسیالیسم در ایران یکی از اختلافات اساسی بین دیدگاه حزب ما و راه کارگر است و به همین دلیل این مساله در نقد راه کارگر در سطح «گسست از اقتصاد تک محصولی» برداشت شده است و نه نسبت ارگانیک آن با سرمایه‌داری و امپریالیسم.^(۳)

حال نگاهی کنیم به اتهامات اقتصادی عجیب و غریب روبن مارکریان. اولاً ایشان به شکل عجیبی جوهر اقتصادی پیش‌نویس سند ما را مالیات تصاعدی تعریف کرده‌اند و آن را جزء فرم‌های بورژوازی قرن ۱۶ تلقی می‌کنند. در حالی که در سند ما از مصادره‌ی سرمایه‌های بزرگ و بانک‌ها و غیره صحبت شده است و روشن است که این موارد به اجتماعی و اشتراکی کردن ابزار تولید اصلی و کلیدی در گام‌های نخست اشاره دارد. ما متوجه نشدیم چرا میان این همه موارد مشخص مانند قطع وابسته‌گی نفتی به امپریالیست‌ها، مصادره‌ی

کلیه‌ی دارایی‌های دولتی، لغو موقوفات و غیره این مورد به جرجیس جوهر اقتصادی پیشنهادات ما تبدیل شده است و دیگر این که همین بند و دقیقاً با همین انشا و نگارش در اسناد مورد تأیید ایشان (سند کمیسیون سابق و نیز سند تدوین شده توسط راه کارگر) آمده است، پس چگونه است که یک جا این مورد به وجه مشخصه‌ی اعتقاد به انقلاب دمکراتیک تبدیل می‌شود و در جای دیگر خصلت و ماهیت سوسیالیستی «مارکسی» دارد؟! مگر می‌شود با این سبک کار دیالوگ‌های جدی نظری را پیش برد؟

اما مورد دیگر در رابطه با مساله‌ی ارضی است. در سند ما آمده است که «مصادره‌ی زمین‌های بزرگ و تقسیم آن در میان همه‌ی زنان و مردانی که روی آن کار می‌کنند و برنامه‌ریزی برای رشد کشاورزی به عنوان پایه‌ی خودکفایی در تامین نیازهای تغذیه و رفاه مردم». و نقد از ما می‌پرسد که از نظر ما مناسبات حاکم بر این زمین‌ها فئودالی است یا سرمایه‌داری؟ و می‌پرسند «در صورتی که این زمین‌ها به صورت واحدهای سرمایه‌داری در بخش کشاورزی در آمده و دهقانان سابق به کارگران کشاورزی مبدل شده باشند، آیا باز هم مطالبات پلاتفرم تقسیم زمین خواهد بود؟» جواب کوتاه این است: خیر! وی ادامه می‌دهد، در این صورت، «بنگاه‌های کشاورزی نیز منطقی‌توسط بخش‌های دیگری اجتماعی شوند و کارگران کشاورزی به مثابه‌ی تولید کنندگان مستقیم در امر مدیریت اقتصادی این بنگاه‌ها نقش ایفا کنند». در مقابل این بحث باید نکته‌ای را یادآوری کنیم: یکم این که با توجه به تجربه‌ی چین سوسیالیستی که تجربه‌ی سوسیالیستی کیفیتاً پیشرفته‌تر از شوروی سوسیالیستی بود، بعد از کامل شدن تقسیم اراضی میان دهقانان فقیر و بی‌زمین (زن و مرد به طور مجزا) و ریشه‌کن شدن فئودالیسم در سراسر کشور، دهقانان فقیر و بی‌زمین سابق با وجود داشتن سند مالکیت بر زمین، به‌عنوان تولید کنندگان مستقیم و سازمان‌یافته در تعاونی‌ها، تحت یک برنامه‌ریزی مرکزی سراسری در امر مدیریت اقتصادی نقش مستقیم ایفا می‌کردند. بنا بر این، «مدیریت مستقیم» ماهیت سوسیالیستی بودن یا نبودن بنگاه‌ها را تعیین نمی‌کند. سوسیالیستی شدن روابط تولیدی مجموعه‌ای است که شامل مالکیت بر ابزار تولید، روابط میان انسان‌ها در فرآیند تولید و توزیع است و ماهیت هر واحد یا بنگاه تولیدی به طور تعیین‌کننده‌ای با ماهیت دولت سوسیالیستی و قطب‌نمای برنامه‌ی اقتصادی آن در کل جامعه مربوط است؛ آیا قدرت سیاسی در دست پرولتاریا است یا خیر؟ آیا این اقتصاد در کلیت خود با قطب‌نمای سیاسی و ایدئولوژیک نابود کردن «چهار کلیت» (کلیه‌ی تمایزات طبقاتی، کلیه‌ی روابط تولیدی که این تمایزات را تولید می‌کند، کلیه‌ی روابط اجتماعی منطبق بر این روابط تولیدی و کلیه افکار کهنه‌ی برخاسته از این روابط و نگرهان آن) پیش می‌رود یا خیر؟

سپس نقد راه کارگر با فرض این که ما روابط تولیدی پیش‌سرمایه‌داری را بر کشاورزی حاکم می‌دانیم، بند «تقسیم ارضی» در پیش‌نویس پیشنهادی ما را «دموکراتیک» ارزیابی می‌کند و نه «سوسیالیستی». مباحث مربوط به مساله‌ی ارضی در ایران امروز و خصلت مناسبات حاکم بر اراضی بزرگ و غیره، مبحثی است خارج از حوصله‌ی این نوشته و ما بر این باوریم که یک تحقیق اجتماعی - اقتصادی دقیق جهت ارائه‌ی تصویر درست از این مساله به‌ویژه در سایه‌ی تغییر و تحولات ساختاری اقتصاد ایران پس از دهه‌ی ۷۰ خورشیدی به بعد، هنوز در دستور کار کل جنبش کمونیستی ایران قرار دارد و حل مساله‌ی ارضی در ایران و حل تضاد شهر و روستا دارای یک دستور کار و فرمول واحد نیست و بنا به موقعیت و تضاد مناطق مختلف، اشکال گوناگونی از حل تضاد از تقسیم ارضی تا واحدهای اشتراکی و کمونی و غیره را می‌طلبد. با این وجود نقداً باید در سه محور به دفاع از کلیت پیشنهادمان در سند بپردازیم. البته ما فراموش نمی‌کنیم که در پیش‌نویس اولیه‌ی اسناد تدوین شده توسط راه کارگر هیچ بند و نکته‌ای در مورد کشاورزی و روستا و مساله‌ی ارضی در ایران نیامده بود و به راحتی ده‌ها میلیون روستایی از سندهای «سوسیالیستی مارکسی» ایشان جا افتاده بودند. در تاریخ جنبش کمونیستی بین‌المللی، حل مساله‌ی ارضی - دهقانی در هر آن جا که چنین مساله‌ای موجود بوده است از وظایف انقلاب پرولتری - سوسیالیستی بوده است و هنوز هم چنین است. واضح است که به نسبت شکل‌های مختلفی که این مساله در کشورهای مختلف دارد، راه‌حل‌ها نیز متفاوت است. اما یک چیز در همه آن‌ها مشترک است و آن هم این است که هدف انقلاب سوسیالیستی، تعیین‌کننده‌ی چگونگی حل این

مساله است. اگر هدف انقلاب سوسیالیستی است، حل این مساله نیز باید عمیقاً انقلابی باشد. نکته‌ی دیگر این است که نفس تقسیم زمین میان کسانی که روی آن کار می‌کنند بیان‌گر خصلت دموکراتیک یا سوسیالیستی یک انقلاب یا برنامه نیست. فقط اندکی آگاهی تاریخی می‌خواهد تا به یاد آوریم که برنامه‌ی لنین و بلشویک‌ها برای انقلاب اکتبر که یک انقلاب سوسیالیستی بود، در مورد مساله‌ی ارضی و دهقانی در ابتدا به شکل تقسیم زمین میان دهقانان فرموله شد. ما در این جا قصد یکی کردن شرایط روسیه ۱۹۱۷ با ایران سال ۲۰۱۴ را نداریم و قصدمان صرفاً آن است که مبنای سست استدلال روبن مارکریان را یادآوری کنیم. بنا بر این، عامل تعیین‌کننده در آن است که تحولات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ضروری تحت دیکتاتوری پرولتاریا و در خدمت به نابودی «چهار کلیت» انجام می‌شود و این فرآیندی کاملاً قابل اندازه‌گیری و محک‌زدن است.

تا آن جا که به تحلیل ما از روابط تولیدی حاکم بر کلیت اقتصاد ایران مربوط است ما آن را سرمایه‌داری و بخشی از کلیت نظام سرمایه‌داری حاکم بر جهان می‌دانیم. با این وصف، فرآیند سرمایه‌داری در ایران و کشورهای مشابه آن در سه قاره‌ی آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین مقدار زیادی از روابط پیشاسرمایه‌داری را ضمن تغییر شکل دادن، به طور تبعی در سوخت و ساز خود ادغام کرده است. این یکی از وجه تمایزات مهم صورت‌بندی اقتصادی-اجتماعی در این نوع کشورها با صورت‌بندی اقتصادی-اجتماعی در کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی است. وجه تمایز تعیین‌کننده‌تر آن است که جایگاه اقتصادی این کشورها در نظام جهانی توسط قدرت‌های امپریالیستی دیکته می‌شود و ساختار اقتصادی درونی آن‌ها توسط این تقسیم کار جهانی رقم می‌خورد. این رابطه نیز یک رابطه‌ی تولیدی است که ریموند لوتا در کتاب «آمریکا در سراسیم» آن را رابطه‌ی تولیدی امپریالیستی نام داده است. کارکرد این رابطه‌ی تولیدی، اقتصاد درونی کشورهایی مانند ایران را معوج و ناهنجار می‌کند به طوری که بخش‌های مختلف اقتصادی آن ربط بسیار نازلی با یکدیگر دارند. یکی از آثار این اعوجاج نابودی کشاورزی و عدم ارتباط بخش کشاورزی و صنعت، شکاف میان چند شهر پیشرفته با مناطق گسترده‌ی محروم و عقب مانده است. هرچه بیش‌تر اقتصاد ایران در نظام جهانی ادغام می‌شود این شکاف‌ها همراه با شکاف میان فقر و ثروت برجسته‌تر و وخیم‌تر می‌شوند. هرکس که ادعای استقرار سوسیالیسم می‌کند باید به این مساله جواب دهد که این اعوجاج و مشخصاً روند نابودی کشاورزی را چگونه باید متوقف و زیربنای کشاورزی را احیا کرد. فرآیند گسترش روابط سرمایه‌داری امپریالیستی در دوران جهانی‌سازی صدها میلیون انسان را از محیط‌زیست و بقای خود جدا کرده و آنان را محکوم به حرکت دائم در جست‌وجوی بقای بخور و نمیر و شرایط زیست‌هولناک در حاشیه‌ی شهرها کرده است. بهتر است جنبش کمونیستی انقلابی ما نیز به این مساله فکر کند که در فردای استقرار دولت سوسیالیستی، با چه برنامه‌ای ده‌ها میلیون نفر را برای احیای کشاورزی و تامین نیازهای غذایی مردم انگیزه داده و به حرکت در خواهد آورد. به طور کلی مساله‌ی ارضی جایگاه مهمی در ساختن زیربنای مستقل از نظام سرمایه‌داری جهانی و کمک به شکل‌گیری یک زیربنای صنعتی خودکفا دارد. بدون فکر کردن به مساله‌ی خودکفایی به‌ویژه خودکفایی کشاورزی نسبی در مقابل دشمنان سرنگون شده و نمی‌توان صحبت از ساختن سوسیالیسم کرد. سوسیالیسم یک برنامه‌ی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی است، دولت دیکتاتوری پرولتاریا است که به دنبال سرنگونی تمامی اشکال استثمار سرمایه‌دارانه و غیر سرمایه‌دارانه است و هم‌چنین یک دوره‌ی گذار طولانی است به سوی کمونیسم در جهان و در این دوران گذار وابسته نبودن غذا و مایحتاج اولیه‌ی مردم به امپریالیست‌ها یک ضرورت استراتژیک و در مسیر تضمین تداوم دولت و جامعه سوسیالیستی است.

اما نکته‌ی دیگر ما در این زمینه، از زاویه‌ی مساله‌ی زنان است. آیا واقعاً مارکریان و «سوسیالیسم مارکسی» مورد نظرشان نمی‌دانند که صدها هزار و حتی شاید میلیون‌ها زن در روستاهای ایران و در زمین‌های کشاورزی بزرگ بدون هیچ حقوقی و تحت قوانین نیمه‌فئودالی پدرسالارانه کار و زندگی می‌کنند و تحت ستم و تبعیض مضاعف قرار دارند؟ از این نظر ما به صراحت معتقدیم روابط حاکم بر وضعیت زنان کشاورز و روستایی در بسیاری از نقاط ایران کماکان نیمه‌فئودالی است. زنان تحت انقیاد پدر یا شوهر به کار بی‌مزد مشغول

هستند و طبق رونمای سیاسی و ایدئولوژیک حاکم حق ندارند از محدوده‌ی کنترل خانواده و طایفه پا را فراتر بگذارند. این مساله‌ی عینی به معنای آن نیست که کلیت ساختار اقتصادی اجتماعی ایران سرمایه‌داری نیست بلکه اتفاقاً در کشورهای تحت سلطه‌ای مانند ایران شیوه‌های استثمار نیمه‌فئودالی بخشی از فرآیند سودآوری نظام سرمایه‌داری است. علاوه بر این، بخش مهمی از اهرم‌های حفظ انسجام اجتماعی توسط نظام سرمایه‌داری است. به عبارت دیگر سودآوری، خانواده، مذهب و نظم ارتباط لاینفکی با یکدیگر دارند. اشکال پیشاسرمایه‌داری در بدنه‌ی دینامیک‌های سرمایه‌داری تنیده شده‌اند و جدا از آن تولید بازتولید نمی‌شوند. نظریه همیشه شامل «تضاد چیست و راه حل چیست»‌ها می‌باشد و باید به مسائل و تضادهایی پاسخ بدهد که در عالم واقع وجود دارد و نه به نسخه‌های از پیش حاضر، بنا بر این از آن جا که ما دینامیک‌ها و ساختارهای متعدد نظام سرمایه‌داری در ایران را می‌بینیم و راه کارگر آن را نمی‌بیند در نتیجه راه‌حل‌های مان هم برای از بین بردن آن متفاوت می‌باشد. برای رهاکردن انرژی انقلابی این زنان و برای در هم شکستن رسوم و قیود فئودالی و پدرسالاری در روستاها نیاز است مالکیت‌های مردم‌محور از طریق تقسیم زمین بر اساس واحد فرد و نه خانواده شکسته شود و زنان نیز سهم برابر از کار بر روی زمین و مالکیت زمین‌ها را دریافت کنند. روشن است که سیاست تقسیم زمین در مواردی که شرایط مشخص آن جهت تشکیل واحدهای کشاورزی کلکتیویزه و کمونی فراهم باشد، نیازی به تقسیم زمین ندارد. لاز به ذکر است که نویسنده‌ی نقد ما در نامه‌ی خطاب به یکی از کمیسیون‌های نشست به تاریخ ۱۲ فوریه ۲۰۱۳ در بحثی پیرامون چگونگی تبدیل کردن مالکیت‌های خصوصی به مالکیت اجتماعی در «دولت کارگری» از «منطق و روش گام به گام» در خلع مالکیت از سرمایه‌های بزرگ تا سرمایه‌های خرد دفاع می‌کنند. عجیب آن است که ایشان این منطق گام به گام را در مورد خلع مالکیت از سرمایه‌داران بزرگ و بورژوازی کوچک مجاز می‌دانند اما همین منطق را در حل مساله‌ی ارضی نشانه‌ی دوری از سوسیالیسم ارزیابی می‌کنند!! نکته‌ی آخر این که جهت‌گیری سوسیالیستی یک سند و یک جریان در فشرده‌ترین حالت در مساله‌ی قدرت سیاسی دولتی تبارز پیدا می‌کند. مساله‌ی مرکزی هر انقلابی، مساله‌ی قدرت سیاسی دولتی است و سیاست‌های اقتصادی سوسیالیستی نیز فقط پس از شکل‌گیری قدرت سیاسی سوسیالیستی یعنی دولت دیکتاتوری پرولتاریا معنا پیدا می‌کند. از این منظر هم به روشنی گویا است که سند ما دیکتاتوری کدام طبقه و چه جامعه‌ای را دنبال می‌کند.

کدام سوسیالیسم؟ کدام آزادی؟

بینیم «سوسیالیسم مارکسی» مورد نظر روبن مارکریان چه مختصات و مشخصه‌هایی دارد. ایشان می‌نویسند که «بديل سوسیالیستی چیست؟ سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، برقراری دولت کارگری و آغاز روند انتقال به سوسیالیسم. طبیعی است که انقلاب مورد نظر ما همه‌ی مطالبات فوری، بر آورده نشده و عقب‌افتاده‌ی انقلاب دموکراتیک را در گام های اول خود عملی ساخته و در روند تکوین خود با توجه به تناسب قوا در سطح داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی روند انتقال به سوسیالیسم را هدایت خواهد کرد» [تأکیدات از ما است] و در موارد دیگر اصطلاحاتی چون «برنامه‌ی انتقالی» و «دمکراتیزاسیون اقتصادی» را به کار می‌برند. برای فردی که حتا اندکی آشنایی با مارکسیسم و تاریخ جنبش کمونیستی داشته باشد کاملاً روشن است که این ادبیات و این فرمول‌بندی و اصولاً این نوع نگاه به سوسیالیسم هیچ ربطی به مباحث مارکس و انگلس از سوسیالیسم ندارد بلکه متعلق به تروتسکی و سنت تروتسکیستی به عنوان یک گرایش خرده‌بورژوازی و سوسیال دموکراتیک است. عموماً پس از فروپاشی بلوک امپریالیستی شرق، تروتسکیسم و تئورهای رفرمیستی و سوسیال دموکراتیک تروتسکی به منبع تغذیه‌ی بسیاری از جریان‌ات طرفدار شوروی و هواداران سابق «سوسیالیسم واقعاً موجود» تبدیل شد. و ما این خط را در تفکر و بحث‌های مارکریان و به‌طور کلی راه کارگر نیز می‌بینیم البته همراه با سایر گرایشات خرده‌بورژوازی مانند «سوسیالیسم بازار» یا «سوسیالیسم بولیواری». تناقض ماجرا آن جا عیان می‌شود که ایشان در همان ادامه‌ی نقل قول بالا می‌نویسند «بنا بر این میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم در ایران هیچ پله‌ی واسطه، مرحله‌ای و یا میانی وجود ندارد» در

صورتی که پیش‌تر از روند انتقال به سوسیالیسم و «برقراری دولت کارگری و آغاز روند انتقال به سوسیالیسم» صحبت کردند و با اتکا به نوشته‌ی خود ایشان می‌توان چنین نتیجه گرفت که میان این سرمایه‌داری و سوسیالیسم، مرحله‌ی دیگری وجود دارد. سوال ما از ایشان این است: ماهیت روابط تولیدی حاکم بر اقتصاد جامعه در این پروسه‌ی انتقال، چیست؟ ماهیت آن در مفهوم «دوره‌ی انتقالی» مارکاریان منطقی نمی‌تواند سوسیالیستی باشد چون دارد فرایند انتقال به آن را طی می‌کند. ما از ایشان می‌پرسیم در این روند انتقال، ماهیت طبقاتی این جامعه‌ی غیر سوسیالیستی چیست؟ حتا وجود «حکومت کارگری» نمی‌تواند دال بر ماهیت سوسیالیستی باشد. همان‌طور که به‌طور مثال در برزیل مشاهده می‌کنیم. در مفاهیم ترسکیستی، دوران انتقالی به معنای فرم‌های بورژوادمکراتیک (دمکراتیزاسیون اقتصادی و اجتماعی) است که باز هم نوعی از سرمایه‌داری است. پس می‌بینیم آن کسی که به چیزی غیر از سوسیالیسم برای دولت و جامعه‌ی آینده ایران معتقد است - دست کم در فرایند انتقال - حزب ما نیست بلکه رومن مارکاریان است که اعتقادشان به فرم‌های بورژوا دمکراتیک و برنامه‌ی انتقالی سوسیالیسم را تحت نام «دمکراتیزاسیون عمیق» فرموله می‌کنند.

همان‌طور که در بالا از ایشان نقل کردیم، وی می‌گوید: «...انقلاب مورد نظر ما همه‌ی مطالبات فوری، بر آورده نشده و عقب‌افتاده‌ی انقلاب دمکراتیک را در گام‌های اول خود عملی ساخته و در روند تکوین خود با توجه به تناسب قوا در سطح داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی روند انتقال به سوسیالیسم را هدایت خواهد کرد.» در این مورد دو مشاهده داریم.

اولاً، چیزی به نام «مطالبات عقب‌افتاده» وجود ندارد. هر چه «از قبل» یعنی دوران پیش‌سرمایه‌داری مانده است در کارکرد سرمایه‌داری تنیده شده و جزئی از وجود آن شده است. به‌طور مثال، پدرسالاری. در نتیجه‌ی رهایی زنان از قید پدرسالاری را نیز نباید به شکل «مطالبات برآورده نشده» دید. مبارزه برای رهایی زنان خود یکی از موتورهای محرکه‌ی از بین بردن طبقات و روابط تولیدی و اجتماعی ملازم آن است.

ثانیاً، اجرای برنامه‌ی سوسیالیسم «با توجه به تناسب قوای بین‌المللی» نیست بلکه با توجه به همان ضرورتی است که انقلاب سوسیالیستی را در دستور کار گذاشته است. نمی‌توان تحلیل کرد که مرحله‌ی انقلاب سوسیالیستی است و بعد گفت که «با توجه به تناسب قوای بین‌المللی» این انقلاب را عملی خواهیم کرد یا خیر! دولتی که در نتیجه‌ی سرنگونی انقلابی دولت سرمایه‌داری مستقر می‌شود دولت سوسیالیستی است نه به دلیل ادعایش بلکه به دلیل برنامه‌اش و استفاده از قدرت سیاسی به دست آمده برای عملی کردن آن دو گسست و چهار کلیتی در شرایط مشخص هر کشور.

ما از رومن مارکاریان می‌خواهیم که برنامه‌ی «انتقالی» پیشنهادی خود را با برنامه‌ی انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ مقایسه کنند و به این سوال پاسخ دهند که اگر «برنامه‌ی انتقالی» ترسکی به جای تزه‌های آوریل لنین بر جنبش کمونیستی روسیه حاکم می‌شد، آیا انقلاب سوسیالیستی رخ می‌داد؟

بیش بورژوا دمکراتیک مارکاریان از سوسیالیسم، در رابطه با مساله‌ی آزادی و درک به شدت فرمیک و بورژوایی و غیر طبقاتی وی از دمکراسی و آزادی نیز تدوam پیدا می‌کند. ایشان پیش‌نویس سند ما را به ناپیگیری بودن در سرنگونی انقلابی به دلیل بیگانگی با بنیادی‌ترین اصول دمکراسی و آزادی‌های سیاسی متهم می‌کنند و در ادامه این «بنیادی‌ترین اصول دمکراسی و آزادی» را مجلس موسسان و به رسمیت شناختن حق رأی عمومی برای شهروندان نام می‌برند. اما ببینیم این اتهام چقدر صادق و وارد است. در سند ما در ماده‌ی هشتم آمده است که: «آزادی بی‌قید و شرط عقیده، بیان، اجتماعات، مطبوعات، تظاهرات، اعتصاب، تشکل و حزب. لغو همیشگی نهاد سانسور و آزادی حق انتشار نشریه و کتاب بدون لزوم کسب مجوز» قضاوت در مورد اعتقاد یا عدم اعتقاد سند ما به مساله‌ی آزادی اندیشه و بیان و حزب و غیره را و همچنین میزان دقت و صداقت منتقد ما را به خواننده واگذار می‌کنیم. اما علاوه بر این بند، یک متمم به این شکل آمده است «تضمین حقوق مخالفین و ناراضیان دولت سوسیالیستی و منتقدین آن» و نویسنده‌ی نقد از این متمم چنین نتیجه می‌گیرند که «محدود کردن آزادی‌های بی‌قید و شرط سیاسی در ارتباط با مخالفان و ناراضیان دولت سوسیالیستی به این معنا است که

آزادی‌های بی‌قید و شرط سیاسی برای موافقان دولت سوسیالیستی است و البته شامل مخالفین و ناراضیان نمی‌شود. ...». ما بعید می‌دانیم با یک موضع غیر غرض‌ورزانه بتوان از این متمم چنین نتیجه‌ی عجب و غریبی را گرفت! مگر آن که به هر قیمت ولو با زیر پا گذاشتن معیارهای علمی و اخلاقیات نقد علمی بخواهیم بر پیش‌فرض‌مان تأکید کنیم و مثال «رغ یک پا دارد» را تداعی کنیم! چرا که این بند و متمم آن نه ناظر به نفی حق برخورداری از آزادی اندیشه و بیان برای مخالفین و منتقدین دولت سوسیالیستی بلکه در راستای تأیید مضاعف و تأکید بر این حق است اما نه از موضع بورژوا دمکراتیک و فرمیک راه کارگری بلکه از موضع سنتز نوین کمونیسم. برای توضیح این متمم و برای توضیح تفاوت درک بورژوا دمکراتیک و درک سنتز کمونیستی بیش‌تر (سنتز نوین) از مساله‌ی مقام آزادی اندیشه در پویایی جامعه‌ی سوسیالیستی و حقوق مخالفین در دولت سوسیالیستی باید بار دیگر به تاریخ جنبش کمونیستی و به وضعیت فعلی جنبش کمونیستی و گرایش‌های فکری موجود در آن رجوع کنیم. از نظر ما با شکست انقلاب چین در جریان کودتای رویزیونیستی سال ۱۹۷۶ و احیای سرمایه‌داری در آن کشور، آخرین پایگاه سوسیالیسم در جهان از میان رفت. در واقع این رخداد، پایان یک مرحله از انقلاب‌های پرولتری را که از کمون پاریس آغاز شده بود رقم زد. پس از احیای سرمایه‌داری در چین سوسیالیستی جنبش کمونیستی عملاً وارد دورانی از سرازیری و افول شد. برای بسیاری این شکست در جریان سقوط بلوک امپریالیستی شرق در سال ۱۹۹۱ تحقق پیدا کرد. در هر حال پایان موج نخست انقلاب‌های به‌طور عینی و ضروری جمع‌بندی از آن انقلاب‌ها و تجربه‌ی ساختمان سوسیالیسم را پیش کشید. در مواجهه با این شکست-پایان و در جمع‌بندی از تجربه‌ی سوسیالیسم و انقلاب پرولتری در قرن بیستم ما شاهد سه گرایش عمده در سطح بین‌المللی در میان کسانی هستیم که کماکان خود را مارکسیست یا دست کم چپ و سوسیالیست خطاب می‌کنند:

نخست گرایش دگماتیستی‌ای است که معتقد است تجربه‌ی انقلاب‌های سوسیالیستی در قرن بیستم فقط مثبت بوده و فقط دست‌آورد داشته است و دارای محدودیت و کاستی نبوده است و امروز راه حل، تکرار آن تجربه و آن الگوهای دیکتاتوری پرولتاریا است.

دوم شاهد طیفی از گرایش انحلال‌طلبانه هستیم که این واقعیت را نفی می‌کنند که تجربه‌ی انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم عمدتاً مثبت بود و نه عمدتاً منفی. دست‌آوردهای عظیم تجربه‌ی دولت دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی سوسیالیستی (۱۹۱۷-۱۹۵۶) و چین سوسیالیستی (۱۹۴۹-۱۹۷۶) را انکار کرده و با عمده و مطلق کردن کمبودها و کاستی‌های آن اساساً درکی غیردیالکتیکی، فرمیک و عمدتاً بورژوا دمکراتیک از دلایل آن شکست ارائه می‌دهند و چاره‌ی کار را نیز نهایتاً در دمکراسی هر چه بیش‌تر ردیابی می‌کند. خصلت نمای بخش وسیعی از پیروان این گرایش درک و فهم غیرطبقاتی و قرن هجدهمی آنان از دمکراسی و آزادی است که در تئوری به نفی ضرورت اعمال دیکتاتوری پرولتاریا، انکار کمونیسم انقلابی و دنباله‌روی از درک‌های بورژوا رفرمیستی و خرده‌بورژوایی رسیده و در عمل به منحل کردن انقلاب و حزب و دولت در افتاده و با هر نیت و انگیزه‌ای لاجرم به تبعیت از هژمونی بورژوازی در عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی ناگزیر می‌شوند. این گرایش در سطح جهانی علاوه بر گروه‌های «چپ» مختلف از انواع ترسکیست و جریان‌هایی از تمام شاخه‌های احزاب کمونیست سابق، جریان‌های آنارشیزم و آنا-کو-سندیکالیست توسط نظریه‌پردازانی چون آلن بادبو، نگری، ژیک، تئورسین‌های تروتسکیست مانند هال دریپر و غیره بیان می‌شود. وجه مشخصه‌ی این جریانات بیش از هر چیز در نفی ضرورت سرنگونی دولت دیکتاتوری بورژوازی و نفی ضرورت استقرار دولت دیکتاتوری پرولتاریا و ضرورت وجود حزبی کمونیست برای رهبری این انقلاب و در سقوط به معیارهای انقلابات دمکراتیک کهنه و بورژوازی قرن هجدهم اروپا است. این گرایش عمدتاً از تجزیه و تحلیل ماتریالیستی-دیالکتیکی دلایل شکست سوسیالیسم در قرن بیستم ناتوان است، بخشی از آن خیلی دیر احیای سرمایه‌داری و شکست سوسیالیسم در شوروی را دریافت و اکثراً پس از سقوط شوروی با یک چرخش به سمت بورژوا رفرمیسم، دچار فتیشیسم دمکراسی شدند و مساله‌ی آزادی و دمکراسی را به عنوان نسخه‌ی جادویی تمامی مشکلات و معضلات کشورهای سوسیالیستی سابق و فقدان آن را علت‌العلل احیای

سرمایه‌داری در آن کشورها معرفی کردند. در واقع حسرت آن را می‌خورند که چرا سرمایه‌داری دولتی در روسیه (یا بنا به دیدگاه اینان «سوسیالیسم واقعا موجود») همانند کشورهای سرمایه‌داری اروپا و آمریکای شمالی، دارای شکل حکومتی بورژوادموکراتیک نبود. طبق دیدگاه اینان، مشکل شوروی در دوران خروش و بعدها برژنف تا فروپاشی سوسیالیسم دروغین در آن کشور، کمبود دموکراسی بود و نه چیز دیگری و اگر کمی چاشنی دموکراسی به همان آش «سوسیالیسم واقعا موجود» بیافزاییم می‌توان بار دیگر آن را تجویز کرد!^(۴) طرفداران این گرایش نام منحل کردن دست‌آوردهای دولت‌ها و انقلابات پرولتری را «گسست از مارکسیسم روسی»، «مارکسیسم دموکراتیک»، «بازگشت به سوسیالیسم مارکسی» و غیره نهادند اما جوهر مرکزی دغدغه‌های ایشان همان دغدغه‌های بورژوا دموکراتیک انقلاب دموکراتیک نوع کهن و جنبش جمهوری خواهی قرن ۱۸ و ۱۹ بورژوازی اروپا است و نه مارکس و انقلاب پرولتری. «گسست» دموکراتیک آن‌ها دقیقا آرایه‌ی درکی خرده‌بورژوازی از دموکراسی است که آن را از محتوای طبقاتی تهی می‌کنند و به عنوان مقوله‌ای «خنثی» و جهان‌شمول جلوه می‌دهند. فراموش نکنیم که مارکس می‌گوید، خرده‌بورژوازی همواره این توهم را دارد که می‌توان در فضای خاکستری «میان»ی تخصیص طبقاتی میان پرولتاری و بورژوازی را «حل» کرد. «گسست دموکراتیک» آن‌ها به خاطر منحل کردن قلب تئوری سیاسی مارکس و مارکسیسم یعنی ضرورت کسب قدرت دولتی و استقرار دولت دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان گام اول و ضروری استقرار سوسیالیسم بسیار زود دچار فرمالیسم در درک از ماهیت دموکراسی و آزادی شده و سقف نگاه و خواست‌اش را با دورنماها و تعاریف بورژوازی قرن هجدهم اروپا از آزادی کاهش داد و معیارهای تحقق سوسیالیسم را عناصر فرمیک همانند مجلس موسسان یا حق رأی و غیره تعریف کرد. نظرات روبن مارکاریان و راه کارگر نیز بیان خام و مغشوشی از این گرایش همراه با اصراری اکنومیمیستی بر مسأله‌ی کارگری است که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

شک نیست که در حالی که برخی از این موارد مانند انتخابات و حق رأی عمومی از ملزومات دولت سوسیالیستی مورد نظر ما است اما هرگز معیار و شاخص سوسیالیستی و انقلابی بودن آن نیست. حق رأی عمومی شعار و دغدغه‌ی انقلاب دموکراتیک بورژوازی در قرن ۱۸ بود و نه سوسیالیسم قرن بیست و یک! در مورد مجلس موسسان نیز پیش از این در میان احزاب و گروه‌های درون نشست به قدر کفایت بحث شد و ضرورت آن توسط اکثریت مطلق اعضای نشست رد شد.^(۵) اما به طور کوتاه باید گفت که خصلت کلیه‌ی اقدامات و سیاست‌هایی مانند انتخابات، فدرالیسم، خودمختاری، مجلس موسسان توسط چارچوب طبقاتی دولت حاکم تعیین می‌شود: آیا دولت دیکتاتوری بورژوازی است یا دولت دیکتاتوری پرولتاریا؟ آیا این اقدامات در چارچوب نظام سرمایه‌داری جاری می‌شود یا در چارچوب نظام سوسیالیستی؟ خصلت و پویایی هر یک از این اقدامات در دو نظام طبقاتی مختلف بنیاداً متفاوت هستند. در چارچوب سرمایه‌داری به تحکیم تمایزات طبقاتی، گسترش روابط تولیدی سرمایه‌داری، اعتبار بخشیدن و دوام روابط اجتماعی ستم‌گرانه و افکار ارتجاعی خدمت می‌کنند و در چارچوب دولت دیکتاتوری پرولتاریا باید به نابودی تمایزات طبقاتی، روابط تولیدی و اجتماعی تولیدکننده‌ی این تمایزات و افکار کهنه‌ی حافظ و نگهبان این تمایزات و روابط خدمت کنند.

اما گرایش سوم در مواجهه با تجربه‌ی موج اول انقلاب‌ها و دولت‌های سوسیالیستی، سنتز نوین کمونیسم است که توسط باب آواکیان جمع‌بندی شده است. آواکیان ضمن تأکید و اتکا به جوانب عمدتاً درست و دست‌آوردهای تجارب پیشین جنبش پرولتری و با کاربست درست متدولوژی علم کمونیسم می‌کوشد مهم‌ترین زوایا و ابعاد این شکست را تحلیل و بررسی کند و بر بستر آن راه موج جدید انقلابات پرولتری را بگشاید. یکی از تبارزات مهم سنتز نوین کمونیسم، آرایه‌ی الگویی نوین از دولت دیکتاتوری پرولتاریا در قرن بیست و یکم است و یکی از موضوع‌های مهم آن، امر آزادی‌های سیاسی و اجتماعی در دولت سوسیالیستی و نقش و جایگاه منتقدین و مخالفین این دولت و هم‌چنین موضوع جامعه‌ی مدنی است. طبق درک سنتز نوینی، دولت سوسیالیستی نه تنها موظف است آزادی اندیشه و بیان را برای همه‌ی جامعه از جمله منتقدین دولت و مخالفین سوسیالیسم و کمونیسم فراهم کند بلکه باید برای منتقدین

و مخالفین‌اش، امکانات و بودجه و حق تبلیغ در رسانه‌های عمومی برای آرا و اندیشه‌های‌شان فراهم کند اما نه به این دلیل که خود را با شاخص‌های بورژوادموکراتیک تطبیق بدهد بلکه به این دلیل که معتقد است حقیقت در انحصار هیچ طبقه و تفکری از جمله طبقه‌ی کارگر و کمونیست‌ها نیست و تمامی تفکرات و گرایشات و جریان‌های فکری باید در یک فضای امن و محیط مملو از جوشش و تحرک فکری به پژوهش و جدل پرداخته و اندیشه‌های خود را بیان کنند و از نظر ما تمامی این پروسه‌ها به کشف حقیقت کمک می‌کند و پرولتاریا فقط با اتکا به حقیقت است که امکان پیش‌برد جامعه به سمت کمونیسم را دارد. هم‌چنین توده‌های مردم که برای قرن‌ها در معرض تفکرات ارتجاعی بوده‌اند باید در یک جدال نظری با تمامی گرایشات بتوانند ماهیت واقعی امور و حقیقت آن را عمیقاً بفهمند و به این منظور باید حتا اندیشه‌های غلط و انحرافی را از زبان مبلغین و معتقدین آن بشنوند.^(۶)

بنا بر این ما «آزادی بی قید و شرط اندیشه و بیان» را این‌گونه معنا می‌کنیم و آن را از ضرورت‌های ساختمان سوسیالیسم می‌دانیم. ما در دولت سوسیالیستی آینده حتا برای مخالفین‌مان شرایط و امکانات فراهم خواهیم کرد تا این آزادی را تمرین کنند اما این آزادی شامل اقدام به تغییر نظام سیاسی و اقتصادی-اجتماعی سوسیالیستی و احیای سرمایه‌داری نخواهد بود و چنین اقداماتی سرکوب خواهند شد و این بخشی از اعمال دیکتاتوری پرولتاریا است. به اعتقاد ما یا روبن مارکاریان و همفکران‌شان به معنای واقعی «آزادی‌های بی قید و شرط سیاسی» واقف نیستند و یا این گزاره فقط برای ایشان کارکرد یک شعار و یک ژست تبلیغاتی را دارد. این معنای به رسمیت شناخته‌شدن حق مخالفین در سند ما است و دارای پشتوانه‌ی نظری در سنتز نوین کمونیسم است.

بازگردیم به درک و استنباط راه کارگر از سوسیالیسم؛ تقلیل بدیل سوسیالیستی و قدرت سیاسی سوسیالیستی به آزادی‌های دموکراتیک مانند حق رأی عمومی و تهی کردن سوسیالیسم و مسأله‌ی قدرت دولتی از محتوای طبقاتی آن. سوسیالیسم بر خلاف درک بورژوادموکراتیک ایشان و همفکران‌شان، دموکراسی حداکثری یا دموکراسی بسط‌یافته نیست و محتوا و قطب‌نمای سوسیالیسم و دولت سوسیالیستی البته همان‌طور که مارکس به صراحت و روشنی گفت و بعدها در جنبش کمونیستی در خط لنین و ماوتسه‌دون تداوم و تکامل پیدا کرد همان دیکتاتوری پرولتاریا و نابودی «چهار کلیت» است. مارکس گفت سوسیالیسم انقلابی عبارت است از اعلام دایمی انقلاب و دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر به عنوان نقطه‌ی گذار به سوی نابودی کلیه‌ی تمایزهای طبقاتی، نابودی کلیه‌ی روابط تولیدی‌ای که این تمایزات بر مبنای آن‌ها شکل می‌گیرند، نابودی کلیه‌ی روابط اجتماعی ملازم با این روابط تولیدی و واژگون کردن کلیه‌ی اندیشه‌هایی که از این مناسبات بر می‌خیزند (نبردهای طبقاتی در فرانسه ص ۱۴۵). بنا بر این سوسیالیسم نقطه‌ی گذار به کمونیسم است و کمونیسم یعنی جامعه‌ای که در آن چهار کلیت در سطح جهانی نابود شده باشد. تا رسیدن به کمونیسم جهانی کماکان ما در مرحله‌ی سوسیالیسم هستیم و در این پروسه، دولت دیکتاتوری پرولتاریا و پروسه‌ی مداوم انقلاب لازم و ضروری است. مارکس این مسأله را در نقد برنامه‌ی گوتا به صراحت نوشت: «بین جامعه‌ی سرمایه‌داری و کمونیستی دورانی وجود دارد که دوران تبدیل انقلابی اولی به دومی است. مطابق این دوران، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد و دولت این دوران چیزی نمی‌تواند باشد جز دیکتاتوری پرولتاریا». می‌بینیم که در تعریف و درک مارکس از سوسیالیسم بر خلاف درک‌های بورژوا دموکراتیک از سوسیالیسم او از جمله تعریف نویسنده‌ی نقد^(۷) نه نشانی از «برنامه‌ی انتقالی» و «دوران گذار به سوسیالیسم» هست و نه آزادی‌ها و مجلس موسسان به مثابه‌ی شاخص‌های سوسیالیسم در نظر گرفته می‌شود.

روبن مارکاریان بر این باور است که زبان ایشان و سازمان‌شان در درک از مارکسیسم زبان آلمانی است و در مقابل، زبان حزب ما در درک از مارکسیسم، زبان «روسی» است (یعنی، غیر مارکسی است). از این حد صراحت کلام ایشان در انکار لنینیسم که بگذریم، نباید از یاد برد که در زبان آلمانی نیز فقط یک درک از سوسیالیسم وجود نداشت و درک‌های دیگری از سوی برنشتاین و کائوتسکی نیز مطرح شدند که در زمانه‌ی خود بسیار پایه نیز گرفتند و اتفاقاً شعارهای «سوسیالیسم دموکراتیک و مدنی» را هم سر می‌دادند اما در عمل به مشاطه‌گران جنگ امپریالیستی تبدیل شدند و احتمالاً آرای کارگران آلمانی و

اتریشی به جنگ امپریالیستی اول را نیز به عنوان «نه بزرگ» تقدیس کردند. و همان طور که می‌دانیم بالاخره تبدیل به جناحی از دولت دیکتاتوری بورژوازی شدند. از قضا در آن مقطع (۱۹۱۴ به بعد) مارکسیسم روسی و لادیمیر لنین بود که بر کمونیسم مارکس وفادار ماند و آن را تدوام و تکامل بخشید. حزب ما قطعاً میان مارکسیسم آلمانی زبان برنشتاین و کائوتسکی که به انحلال دیکتاتوری پرولتاریا در برابر دمکراسی بورژوازی می‌پردازد و مارکسیسم روس زبان لنین و بعدها مائوتسه‌دون، دومی را انتخاب خواهد کرد که البته به آن حد قناعت نکرده و نخواهد کرد زیرا جهانی که در کار تغییر انقلابی‌اش هستیم بسیار دینامیک است و منحنی شناخت کمونیست‌ها نیز بالا رونده است و باید چنین باشد. سوسیالیسم لنین و مائو همان کمونیسم انقلابی‌ای است که درک علمی مارکس و انگلس از ماهیت سوسیالیسم و دولت دیکتاتوری پرولتاریا را پیگیری کرده و در عمل آن را اجرا کردند و از طریق آن با تمامی کاستی‌های شان صدها میلیون نفر از کارگران و زحمت‌کشان را در شوروی و چین سوسیالیستی رهبری کرده و جامعه و جهان نوینی را خلق کردند. لنین در **دولت و انقلاب** به درستی درباره‌ی اهمیت دیکتاتوری پرولتاریا گفت «مارکسیست فقط آن کسی است که قبول نظریه‌ی مبارزه‌ی طبقات را تا قبول نظریه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا بسط دهد. وجه تمایز کاملاً عمیق بین یک خرده‌بورژوازی عادی و هم‌چنین بورژوازی بزرگ با یک مارکسیست در همین نکته است. با این سنگ محک است که باید درک واقعی و قبول مارکسیسم را آزمود». اهمیت تأکید لنین به این دلیل است که او می‌دانست بدون فراهم کردن دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر علیه بقایای بورژوازی و ارتجاع لاجرم این بورژوازی خواهد بود که دیر یا زود رهبری جامعه را در دست خواهد گرفت و بر گور انقلاب خواهد نشست، از همین رو مساله‌ی کسب قدرت سیاسی را در رأس هر انقلابی قرار داد و این دقیقاً مساله‌ی عاجلی است که امثال راه کارگر آن را منحل کرده و معیارهای بورژوازی قرن ۱۸ یا اکونومیسم را جایگزین آن کرده‌اند.

از همین نقطه می‌کوشیم وارد یکی دیگر از محورهای نقد به پیش‌نویس سندمان بشویم. به زعم نویسندگان «در این پلاتفرم (پیش‌نویس سند) نقش و حضور طبقه‌ی کارگر و مطالبات کارگری به مثابه‌ی کنش‌گر اصلی انقلاب سوسیالیستی غایب است و بنا بر این پلاتفرم سوسیالیسم متکی بر جنبش طبقاتی کارگری نیست» و در پایان نتیجه می‌گیرند که با دو پلاتفرم مواجه هستیم؛ یکی پلاتفرمی کارگری به معنای سوسیالیسم مارکسی (یعنی پلاتفرم سازمان ایشان) که خواهان جذب کارگران است و دیگری پلاتفرم غیر کارگری و خلقی حزب ما که خواهان بسیج روشن‌فکران است و این ناشی از تفاوت درک‌های هر کدام از ما است.

ما با مارکریان موافق‌ایم که این تفاوت، دقیقاً ناظر به تفاوت نگرش دو خط و دو گرایش مختلف به ماهیت طبقه‌ی کارگر و جایگاه و نقش پرولتاریا در انقلاب سوسیالیستی و رهایی بشریت از شر نظام طبقاتی است. یعنی تفاوت اکونومیسم ایشان و کمونیسم ما. اولی به جایگاه و اهمیت تاریخی طبقه‌ی کارگر از زاویه‌ی مبارزات روزمره و مطالباتی و صنفی این طبقه نگاه می‌کند و دیگری از چشم‌انداز نقش تاریخی پرولتاریا در رهایی بشریت که گام اول آن کسب قدرت سیاسی و استقرار دولت دیکتاتوری پرولتاریا و نظام سوسیالیستی است. این دیدگاه اکونومیستی طبقه‌ی کارگر را به افراد و عناصر و گروه‌های کارگری تقلیل می‌دهد در حالی که طبقه‌ی کارگر در تمامیت طبقاتی‌اش نماینده‌ی «تولید اجتماعی» است و در نتیجه، آن نیروی مادی‌ای است که روابط تولیدی کمونیستی آینده را نمایندگی می‌کند و فقط یک افق و برنامه‌ی کمونیستی می‌تواند بازتاب و پژواک طبقاتی این نقش ویژه و تاریخی پرولتاریا باشد و نه مبارزه‌ی صنفی و روزمره و اتحادیه‌ای بخشی از این طبقه.

با استناد به بحث‌ها و نقل قول‌های بالا از مارکس و لنین درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا و ضرورت کسب قدرت سیاسی معتقدیم چه مارکس و انگلس و چه لنین و مائو و در یک کلام کمونیسم انقلابی، کسب قدرت سیاسی دولتی و اعمال دیکتاتوری پرولتاریا را به مهم‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین وجه کنش طبقه‌ی کارگر در فرایند انقلاب و ایفای نقش تاریخی این طبقه در مسیر کمونیسم تعریف کردند. لذا به اعتقاد ما عیار پرولتری بودن یا نبودن یک نگرش یا سند بیش از هر چیز در نسبت آن و در موضع‌اش در قبال مساله‌ی کسب قدرت سیاسی و دیکتاتوری پرولتاریا مشخص می‌شود و نه با تعداد دفعات استفاده

از واژه‌ی کارگر یا اصطلاحات غیر مارکسیستی‌ای چون «دولت کارگری» و حتا شمار کارگران یک جریان. این اعتقاد اصولی و مارکسیستی ما در رابطه با پرولتاریا و نقش تاریخی‌اش به این معنا نیست که مبارزات روزمره و عادلانه‌ی کارگران برای بهبود وضعیت فوری‌شان و حقوقی مانند حق تشکیل‌های صنفی و اتحادیه‌ای مهم نیست و نباید مورد توجه جنبش کمونیستی باشد. این مبارزات کارگری، عنصری مهم در فرآیند تبدیل کارگران به طبقه‌ای متحد و مبارز و چالش‌گر در مقابل دولت و طبقه‌ی سرمایه دار است. مساله‌ی ما این است که این مبارزات نه تنها برای این امر کافی نیست بلکه حتا عنصر تعیین‌کننده در این امر نیز نمی‌باشد. به علاوه، در بطن این گونه مبارزات کارگری، یک عنصر بورژوازی موجود است زیرا کارگران را به عنوان دارنده‌گان کالایی به نام «نیروی کار» در مقابل سرمایه‌دار قرار می‌دهد و محدود بودن افق این مبارزات به این مبادله‌ی کالایی بورژوازی در عقب نگاه داشتن آگاهی کارگران بی‌تاثیر نیست. همین واقعیت، کمونیست‌ها را موظف می‌کند که در بطن چنین مبارزاتی مرتباً با افق محدود جنبش کارگری مبارزه کنند و دید کارگران را به افق گسترده‌تر رسالت تاریخی طبقه‌ی کارگر بکشند. به یک کلام، سوال این جا است: به جایگاه و نقش پرولتاریا از دریچه‌ی تنگ مبارزه‌ی صنفی و معیشتی و به قول لنین ذاتاً بورژوازی کارگران می‌نگریم یا از چشم‌انداز وسیع انقلاب پرولتری و سوژه‌ی تاریخی رهایی تمام بشریت از قید و بند طبقات و نظام سرمایه‌داری توسط این انقلاب.

امپریالیسم، مساله‌ی ملی و چند نکته دیگر

در قسمت دیگری نویسنده، پیش‌نویس سند ما را به مواضع ضعیف علیه امپریالیست‌ها متهم می‌کند و پس از یادآوری صدمین سال‌گرد آغاز جنگ اول جهانی بر ضرورت موضع‌گیری علیه جنگ افروزی‌های امپریالیسم تأکید می‌کند و در پایان چنین جمع‌بندی می‌کند که «همه‌ی این‌ها لزوم اتخاذ مواضع روشن علیه جنگ افروزی امپریالیستی، نظامی‌گری، انحلال پیمان‌های نظامی، خلع سلاح کامل سلاح‌های کشتار جمعی هسته‌ای، بیولوژیک و شیمیایی را مطرح می‌سازد...».

اما علاوه بر این که چنین اتهامی به پیش‌نویس سند ما بی‌پایه است، بحث نویسنده از دو زاویه قابل تأمل است: نخست درک سطحی و غیر علمی و غیر لنینیستی ایشان از ماهیت امپریالیسم و دیگری بیان ناصداقانه و موضع مردد و ناپی‌گیر و پراگماتیستی خود ایشان و سازمان‌شان در قبال مساله‌ی امپریالیسم. اولاً نویسنده امپریالیسم را به نظامی‌گری و جنگ تقلیل می‌دهد و منظور ایشان از «مواضع روشن در قبال امپریالیسم» فقط موضع علیه جنگ است و نه تمامیت امپریالیسم. حال آن که طبق تحلیل علمی لنینیستی از مقوله‌ی امپریالیسم، اگرچه جنگ و نظامی‌گری از وجوه اصلی و جدایی‌ناپذیر نظام امپریالیستی هستند اما امپریالیسم یک مرحله‌ی مشخص از رشد و گسترش سیستم سرمایه‌داری در سطح بین‌المللی است، با شاخصه‌های اقتصادی و سیاسی خاص مانند سلطه‌ی انحصارات، صدور سرمایه، تقسیم جهان میان بلوک‌های سرمایه‌داری که پایگاه‌شان در کشورهای امپریالیستی است، رقابت میان آن‌ها برای تقسیم جهان، و این که بحران سیستماتیک سرمایه‌داری جهانی این نظام را وارد گره‌گاه‌هایی می‌کند که بحران سرمایه فقط می‌تواند در عرصه‌ی سیاسی و به شکل جنگ‌های جهانی حل شود تا بتواند دور جدیدی از انباشت سودآور را آغاز کند. ورود سرمایه‌داری به فاز امپریالیسم تأثیرات عمیقی بر ساختار جهان و کشورهای مختلف گذاشت. به طور مثال، در کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی یک قشر اشرافیت کارگری در طبقه‌ی کارگر به وجود آمد. همین قشر اشرافیت کارگری، در جنگ جهانی اول پایه‌ی اجتماعی پیوستن سوسیال دموکراسی اروپا به بورژوازی را تشکیل داد. درک این واقعیت، مفاهیم عمیقی برای استراتژی انقلاب سوسیالیستی در کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی دارد. از طرف دیگر، در کشورهای تحت سلطه‌ی امپریالیسم، طبقه‌ی کارگر به وجود آمد و گسترش یافت و پایه‌ی اجتماعی انقلاب سوسیالیستی را در این کشورها پدید آورد.

بنا بر این، امپریالیسم و مبارزه با آن را نمی‌توان به جنبه‌ی نظامی‌گری آن تقلیل داد. نتیجه‌ی درک قسمی مارکریان از امپریالیسم به این جا منتهی می‌شود که ایشان فقط زمانی علیه امپریالیسم موضع می‌گیرند که خطر جنگ

و حمله‌ی نظامی و به کار بردن تسلیحات هسته‌ای و شیمیایی و غیره وجود داشته باشد اما وقتی همین نظام امپریالیستی با سران رژیم جمهوری اسلامی پای معامله نشست و از طریق توافقات هسته‌ای زمینه‌ی ادغام هر چه بیش‌تر ایران در اقتصاد نئولیبرال امپریالیستی را فراهم کرد این توافقات و ارتباطات از سوی ایشان و سازمان متبوع‌شان نه تنها نیازمند موضع‌گیری ضد امپریالیستی نیست بلکه حتی توان از آن به عنوان یک «دست‌آورد» برای طبقه‌ی کارگر و مردم ایران سخن گفت! یا مثلاً در سند کنگره‌ی ۱۷ این سازمان از حزب کمونیست یونان انتقاد می‌شود که چرا «چپ‌روی» کرده و خواست خروج از اتحاد پولی و از اتحادیه‌ی اروپا را طرح کرده است. بر اساس منطق راه کارگری (هیئت اجرایی) این‌که کشوری مانند یونان در مدار روابط اقتصادی امپریالیستی اتحادیه‌ی اروپا بماند مساله‌ای نیست و نیازی به موضع‌گیری‌های ضد امپریالیستی نیز وجود ندارد.

اما وجه دیگر تزلزل و ناپیگیری راه کارگر در ضدیت با امپریالیسم، نگاه پراگماتیستی و یک بام و دو هوای این سازمان در قبال قدرت‌های مختلف امپریالیستی است. از نظر ایشان امپریالیسم فقط ایالات متحده‌ی آمریکا و امپریالیست‌های غربی هستند - البته فقط هنگامی که موضع جنگ‌افروزان دارند و نه در تمامیت‌شان - و روسیه و چین از نظر ایشان امپریالیستی به حساب نمی‌آیند. حتی اگر معیارهای راه کارگری را هم استفاده کنیم، روسیه یک دولت امپریالیستی به حساب می‌آید زیرا از سال ۱۹۹۹ به بعد یک سیاست توسعه‌طلبانه‌ی نظامی و اقتصادی را در شرق اروپا و خاورمیانه پی گرفته است. با این وصف، هرگز از سوی راه کارگر مشمول «موضع‌گیری‌های روشن ضد امپریالیستی» و ضد جنگ‌طلبانه نمی‌شود! راه کارگر در گزارش کنگره‌ی ۱۷ می‌نویسد: «نقدترین چالش در برابر هژمونی جهانی آمریکا شکل‌گیری باشگاهی با شرکت چین، هند، روسیه، برزیل و آفریقای جنوبی ... است» و از امپریالیست نامیدن چین و روسیه به شدت پرهیز می‌کند. به طور مثال چین را «سرمایه‌داری پیرامونی» تعریف می‌کند. چینی که به سرعت در حال تبدیل شدن به ارباب قاره‌ی آفریقا است و یا هرگز روابط اقتصادی، سیاسی، نظامی و امنیتی رو به گسترش رژیم جمهوری اسلامی با روسیه و چین را به عنوان تعامل با امپریالیسم مورد نقد و افشاگری قرار نمی‌دهند. به درستی در یکی دیگر از نقدهای حزب ما به این سازمان آمده است که این سازمان «... به دنبال «نقدترین چالش در برابر هژمونی جهانی آمریکا» هستند و منتظرند تا «دست غیبی» به یاری‌شان آید تا بتوانند در مقابل قلدری امپریالیسم آمریکا ایستادگی کنند»^(۷) در هر حال موضع «نقدترین چالش» موضعی بسیار پراگماتیستی است. هر فرد و نیروی سیاسی که چنین منطقی را پیشه کند، هرگز نمی‌تواند اعتقاد عمیقی به امکان‌پذیری انقلاب سوسیالیستی داشته باشد زیرا امروز غیر «نقدترین» آلترناتیو همانا آلترناتیو انقلاب سوسیالیستی است که در بازار «تقدینه»‌های سیاسی یافت نمی‌شود اما آلترناتیوی است که کارکرد نظام سرمایه‌داری، هر روز و هر ساعت امکان و ضرورت آن را نشان می‌دهد.

اما ببینیم در مقابل موضع غیر علمی و پراگماتیستی و متزلزل مارکاریان در پیش‌نویس سند حزب ما چه موضعی در قبال امپریالیسم گرفته شده است. در بند ۲۱ آمده است که «لغو کلیه‌ی قراردادهای نفتی جمهوری اسلامی با شرکت‌های بین‌المللی و کشورهای امپریالیستی و قطع فروش سیستماتیک و مداوم نفت به بازار جهانی. نفت، خط رابط اقتصاد و جامعه‌ی ایران با نظام جهانی سرمایه‌داری امپریالیستی است و بدون متوقف کردن استخراج و صدور نفت و گاز نمی‌توان یک اقتصاد سوسیالیستی و بدون نیاز به نظام سرمایه‌داری جهانی را تصور کرد» یعنی سند نه تنها بر ضرورت قطع هر گونه وابستگی به تمامی قدرت‌های امپریالیستی را تأکید کرده است بلکه بر شاهرگ تأثیر اقتصادی و سیاسی نظام بین‌المللی امپریالیستی بر اقتصاد و جامعه ایران نیز انگشت نهاده و این اصلی‌ترین خط رابط ایران با نظام سرمایه‌داری امپریالیستی را نیز هدف قرار داده است. البته مارکاریان در مواجهه با این موضع می‌نویسد «عدم اتکای اقتصاد به اقتصاد تک محصولی نیز به هیچ وجه به معنای سوسیالیزه کردن شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نیست زیرا در چهارچوب مناسبات سرمایه‌داری نیز اقتصادها می‌توانند اتکای‌شان را به تولید تک‌محصولی کاهش داده و منابع درآمد ملی‌شان را متنوع سازند». این نوع برداشت از سند ما ناشی از درک غیر علمی و سطحی منتقد ما هم از ماهیت امپریالیسم است و هم از راه برون‌رفت از پیوندها

و وابستگی به امپریالیسم. اما مساله فقط به این‌جا ختم نمی‌شود و تزلزل و ناپیگیری موضع ایشان در قبال امپریالیسم مجدداً در آن جایی بروز پیدا می‌کند که در رابطه با بندی که سند ما در رابطه با لغو کلیه‌ی قراردادهای اقتصادی، سیاسی، نظامی و امنیتی ارتجاعی جمهوری اسلامی با قدرت‌های امپریالیستی و دولت‌های مرتجع منطقه ذکر کرده، می‌پرسند که آیا «کلیه‌ی قراردادهای رژیم جمهوری اسلامی به خاطر آن که رژیم جمهوری اسلامی رژیمی ارتجاعی است لغو خواهند شد و دولت کارگری نیز هیچ قراردادی با کشورهای امپریالیستی و مرتجع منطقه منعقد نخواهد کرد؟ اگر قصد دومی باشد پس تنظیم‌کنندگان این ماده واقعاً در دنیای واقعی زندگی نمی‌کنند. کافی است که یادآوری کنیم پس از انقلاب اکتبر دولت شوروی خواهان پایان دادن به جنگ با آلمان بود اما امپریالیسم آلمان حاضر نبود پای قرارداد صلح برود. بالاخره دولت شوروی برای پایان دادن به حملات ارتش آلمان که موجودیت اولین دولت کارگری قرن بیستم را تهدید می‌کرد حاضر شد با اعطای امتیازات ارضی قرارداد صلح برست را که لنین آن را یک صلح خفت‌آور اما ضروری می‌نامید، منعقد کند...» سوال ما این است که چرا ناگهان روبن مارکاریان که تاکنون این همه علیه‌ی اتحاد شوروی و «سوسیالیسم روس زبان» موضع گرفته بودند ناگهان به یاد قرارداد برست لیتوفسک می‌افتند؟ آیا ایشان می‌خواهند از استثنائاتی مانند قرار داد برست لیتوفسک یک قاعده در مورد داشتن روابط با امپریالیست‌ها و دولت‌های بورژوازی استنتاج کنند و آن را «زندگی کردن در دنیای واقعی» بنامند؟! نکند ایشان بر آن هستند تا با دست آویختن به مواردی چون پرست لیتوفسک برای موضع‌گیری به نفع یکی از قطب‌های امپریالیستی [مثلاً روسیه] یا یکی از دولت‌های بورژوازی [مثلاً سوریه‌ی بشار اسد یا ونزوئلا‌ی چاوز] یا یکی از جناح‌های بورژوازی اسلامی [مثلاً خاتمی یا روحانی یا ملی مذهبی‌ها] جایی باز کرده و آن را به نام «تاکتیک» یا «رنال پلتیک» یا «زندگی در دنیای واقعی» توجیه و توصیه کنند؟

ما معتقدیم قطع فروش نفت به بازار جهانی، گامی ضروری جهت قطع ارتباط بنیادین و همه‌جانبه با امپریالیسم است و بدون این گام - با تمامی پیچیدگی‌ها و سختی‌های آن - ساختن یک اقتصاد سوسیالیستی و یک جامعه‌ی سوسیالیستی فقط توهم است. وابستگی اقتصاد ایران به فروش نفت حتی در دولت تحت رهبری طبقه‌ی کارگر لاجرم به احیای روابط سرمایه‌داری و وابستگی ارگانیک به سرمایه‌ی امپریالیستی منجر خواهد شد و ما از این ضرورت در اسناد راه کارگر هیچ رد و نشانی نمی‌بینیم.

اما در مورد مساله‌ی ملی، ایشان معتقدند که در سند ما بر حق ملت در تعیین سرنوشت خود با قید «تا سرحد جدایی و دفاع از اتحاد داوطلبانه‌ی ملیت‌های ایران» تأکید نشده است و لذا با «سیاست اصولی کمونیستی در باره‌ی مساله‌ی ملی» بیگانه است. اما مساله دقیقاً بر سر «اتحاد داوطلبانه» است و اگر ملت تحت ستمی داوطلب اتحاد با دولت سوسیالیستی نشد چه؟ این‌جا است که بحث حق جدایی مطرح می‌شود و این سیاست کمونیستی در قبال مساله‌ی ملی است که لنین فرموله کرد و کماکان درست است. به طور کلی موضع درست در قبال مساله‌ی ملی نیازمند تحلیل مشخص از شرایط مشخص از چشم‌انداز انترناسیونالیسم پرولتری و انقلاب جهانی است و تأکید و پرنسپ باید وحدت پرولتاریای واحد چند ملیتی باشد اما چنان‌که لنین گفت پرولتاریای ملت تحت ستم با مرزبندی علیه ناسیونالیسم باید از اتحاد دفاع کند اما مهم‌تر از آن پرولتاریای ملت غالب است که باید حق جدایی ملت تحت ستم را به رسمیت بشناسد و حتی آن را تبلیغ کند. بنا بر این حق جدایی باید به عنوان یک اصل برای ملت تحت ستم لحاظ شود و چنان‌که لنین گفت «نفی حق تعیین سرنوشت یا حق جدا شدن ناگزیر در عمل معنایش پشتیبانی از امتیازات ملت حاکم است» (درباره‌ی حق ملت در تعیین سرنوشت خویش - مجموعه‌ی آثار لنین ص ۳۶۱). هر چند به طور عمومی موضع در قبال مساله‌ی ملی و حق جدایی به تحلیل از شرایط مشخص و توازن قوای طبقاتی و اهداف آن ملت نیز باز می‌گردد.

این‌ها رؤس انتقاداتی است که توسط روبن مارکاریان به مواضع ما شده است: برخی از مواضع ما را به طور واقعی بیان کرده و برخی دیگر را هم که موضع ما نیست به دل‌خواه به ما نسبت داده است.

از میان سایر انتقادات ناوارد و جزئی ایشان یک مورد نیازمند نگاه دقیق‌تری است و آن هم مسأله‌ی مرجعیت شیعه است که در سند ما این چنین فرموله شده است که «اعلام انحلال و ممنوعیت مرجعیت شیعه بخشی از منحل کردن دولت جمهوری اسلامی است».

مارکاریان در این رابطه می‌نویسند «مرجعیت شیعه قرن‌ها قبل از رژیم جمهوری اسلامی وجود داشته است و به تقلید پیروان مراجع مربوط می‌شود. ممنوع کردن آن، نقض اصل آزادی مذهب به عنوان یک امر خصوصی است و آزادی هر فرد به گرایش به این یا آن مذهب و تقلید و یا عدم تقلید از این یا آن روحانی و یا عدم اصولاً بی‌خدایی و عدم اعتقاد به هر نوع مذهب است». اما آن چه ایشان نمی‌بینند یا نمی‌خواهند ببینند این واقعیت است که روحانیت شیعه و مرجعیت آن از ستون‌های نظام جمهوری اسلامی است و اهمیت آن به اندازه‌ی نقش «جلاد» یا دستگاه امنیتی این رژیم است. آیا ۳۵ سال تجربه برای اثبات این حقیقت کافی نبوده است؟ واقعا شگفت‌انگیز است! به دلیل همین واقعیت عینی است که اعلام انحلال مرجعیت شیعه و سازمان روحانیت شیعه، کاملاً در انطباق با درهم شکستن ماشین دولتی جمهوری اسلامی است و بردی به شدت اجتماعی دارد. تقلیل مسأله‌ی مرجعیت شیعه به آزادی فردی مذهب واقعاً ناشی از عدم درک ماهیت اجتماعی دین و قدرت سیاسی تئوکراتیک در ایران امروز است. به علاوه، این نهاد حتی قبل از به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی نیز بخشی از دستگاه حاکمیت بوده است؛ از همان «قرن‌ها قبل از رژیم جمهوری اسلامی» هم نهادی ارتجاعی و مروج جهل و خرافه و تحمیق و شریک سلاطین و پادشاهان در سرکوب توده‌های مردم به‌ویژه زحمت‌کشان بوده است و آیا نباید با چنین نهادی مبارزه کرد؟ مارکسیسم با صراحت مبارزه و نابودی کلیه‌ی تفکرات کهنه و پوسیده‌ی برآمده از روابط اجتماعی-طبقاتی را و هم چنین نهادهای برآمده از این روابط را به عنوان یکی از شاخصه‌های حرکت دولت و انقلاب سوسیالیستی بر مسیر کمونیسم تعریف می‌کند. بنا بر این مسأله فراتر از نگرش سطحی «آزادی هر فرد به این یا آن مذهب» است و بحث بر سر قدرت سیاسی و ایدئولوژیک رژیم و دستگاه سرکوب آن است. فراموش نکنید که سند ما در مورد آزادی مذهب به صراحت گفته است که در دولت انقلابی آینده، «اعتقاد به خدا و دین برای افراد آزاد خواهد بود».

در مورد مسأله‌ی محیط زیست هم نقد می‌پرسد «آیا یک پلاتفرم سوسیالیستی می‌تواند به بحران زیست محیطی بی‌تفاوت بماند، به آن اهمیت ندهد و از کنار آن بگذرد» که باز ما ایشان را به متن سندمان ارجاع می‌دهیم که در پیش‌نویس از ضرورت «صنایع به دور از آلودگی‌های محیط زیستی» صحبت شده و بنا بر این بعید می‌دانیم این دغدغه‌ی مارکاریان نیز چیزی جز بهانه‌گیری صرف باشد. ضمن این که در این‌جا مایلیم بر ارتباط قطع تولید و فروش نفت به عنوان یکی از آلاینده‌ترین صنایع با مسأله‌ی محیط زیست تأکید کنیم و از راه کارگر و روبین مارکاریان بپرسیم که چگونه است که دغدغه‌های محیط‌زیستی ایشان نسبت به این مسأله غیر حساس و بی‌توجه است و اصولاً برای این مسأله چه استدلال محیط‌زیستی دارند؟ آیا استدلال راه کارگر بر ضرورت تولید و فروش نفت و وابستگی اقتصاد ایران به این صنعت آلاینده از جنس همان استدلال‌های قلابی بورژوازی است که می‌گوید با این مسائل باید «واقع‌گرایانه» برخورد کرد و نمی‌توان بدون چنین صنایعی چرخ‌های صنعت را گرداند و شکم مردم را سیر کرد؟ مدت‌ها است که دانشمندانمانند نیل تاپسون اثبات کرده‌اند که صنایع نفت و گاز مهم‌ترین دلایل بحران زیست محیطی کره‌ی زمین هستند و می‌بینیم که چگونه ادعاهای «سوسیالیسم اکولوژیک» راه کارگر در نقطه‌نظرات اقتصادی و برنامه‌اش دچار تناقض می‌شود و در عمل این سازمان و روبین مارکاریان به همان منطقی‌تن می‌دهند که بورژوازی با آن دست به کار نابودی و تخریب محیط زیست است.

در پایان وی به ما یادآوری می‌کنند که «در مورد بسیاری از موضوعات مطرح شده در مقدمه نه فقط اختلافات در یک اتحاد بزرگ با گرایشات بسیار متنوع امری طبیعی و مفروض است بلکه در ارتباط با سازمان‌های زنده و واقعی کمونیستی نیز به عنوان یک پیش‌فرض برشمرده شود. با شکست الگوی سوسیالیسم موجود الگوی احزاب مومیایی یک‌دست و سنگ‌واره که در آن‌ها تنها یک نظر در مورد مسائل ریز و درشت مجاز بود نیز به پایان رسیده و تشکل‌های کمونیستی که از این نوع سنت پیروی می‌کنند دیگر به گذشته، به

گذشته‌ی شکست خورده جنبش ما تعلق دارند. در شرایط حاضر نیز تلاش برای تممیم چنین الگویی به یک اتحاد بزرگ و متنوع از جریان‌های چپ مسلماً تلاشی بی‌نتیجه و غیرسازنده است».

مسأله دقیقاً این‌جا است که این الگوی سنگ‌واره و تک‌صدایی متعلق به «جنبش شکست خورده»ی راه کارگری‌ها است یعنی همان سانت‌رالیسم مکانیکی و مدل تشکیلاتی رویزیونیسم خروش‌چنی و برژنفی و در مقابل آن دقیقاً سنت تشکیلاتی مارکسیست لنینیست مائوئیستی قرار داشت و دارد که تشکیلات را نیز به مثابه‌ی یک پدیده‌ی دیالکتیکی و یک وحدت‌اضداد ارزیابی می‌کند و برای اجتناب از تک‌صدایی و سنگ‌واره‌گی همواره به اصل «مبارزه‌ی دو خط» دامن زده و آن را در وسیع‌ترین سطح در درون حزب و در جامعه عملی کرده است. این اصل در سنتز نوین گسترش و تکامل یافته و در دیالکتیک «هسته‌ی مستحکم با الاستیسیته بالا» بیان شده است که در فرصتی دیگر به آن خواهیم پرداخت. آن چه نویسنده‌ی نقد، حزب ما و سایر نیروهای نشست را از آن بر حذر می‌دارد تک‌صدایی و تحمیل نظر فردی به مجموعه نیست بلکه چشم‌پوشی از ضرورت صدور یک سند سیاسی روشن برای اتحاد موجود است که در پرتو تحلیل از مهم‌ترین مسائل ایران، منطقه و جهان، وظایف سیاسی عاجل نیروهای چپ و کمونیست را تعریف کند. ●

پی‌نوشت‌ها

۱- لینک نوشته‌ی مارکاریان، پیش‌نویس اولیه‌ی سند حزب ما و پیش‌نویس سندی که مورد تأیید مارکاریان و سازمان ایشان است:

<http://rahekargar.org/browse.php?cid=1074&id=187&pgn=>

۲- در مورد انتقادات حزب ما به مواضع متزلزل سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) - هیئت اجرایی) به لینک‌های زیر مراجعه کنید.

در مورد قرارداد هسته‌ای رژیم با امپریالیست‌های غربی:

<http://cpimlm.com/showh3.php?Id=576&p=66>

در مورد بازی انتخاباتی رژیم در خرداد ۱۳۹۲ و بر آمدن دولت تدبیر و امید حسن روحانی:

<http://cpimlm.com/showh3.php?Id=557&p=64>

۳- برای بحث تئوریک بیش‌تر در مورد ماهیت اقتصاد نفتی به مقاله‌ی «نفت‌شاه و ولایت فقیه واقعی در ایران» که بخشی از سند پژوهشی منتشر نشده‌ی حزب ما است و هم چنین مقاله‌ی ریموند لوتا اقتصاد دان مائوئیست آمریکایی در مورد ماهیت سرمایه‌دارانه اقتصاد ونزوئلا رجوع کنید

<http://cpimlm.com/showfile.php?cid=1066&tb=economy&id=35&pgn=1>

<http://www.cpimlm.com/showh3.php?Id=571&p=65>

۴- در واقع منظورشان کمبود دموکراسی در میان طبقه‌ی حاکمه‌ی سرمایه‌داری دولتی روسیه‌ی آن زمان است. به عبارت دیگر، مشکل را در این می‌بینند که دولت روسیه دارای شکل بورژوا-دموکراتیک به عنوان قالب ایده‌آل برای دیکتاتوری بورژوازی در آن کشور نبود. اما بورژوازی روسیه پیشبرد منافع داخلی و جهانی‌اش را در آن دید که از قالب حکومتی «سوسیال‌امپریال یستی» (سرمایه‌داری امپریالیستی در عمل و سوسیالیسم در حرف) استفاده کند. و واقعا هم استفاده از آن قالب حکومتی به نفع بورژوازی این کشور بود. زیرا بعد از احیای سرمایه‌داری در روسیه، آن کشور تبدیل به یک کشور امپریالیست تازه به میدان آمده گردید و بورژوازی آن باید با قدرت‌های امپریالیستی پیشین بر سر کسب مناطق نفوذ در جهان رقابت می‌کرد و استفاده از قالب «سوسیالیستی» را بهترین راه بدین منظور تشخیص داد. بدون شک، علاوه بر گذشته‌ی سوسیالیستی این کشور، غلبه‌ی جو انقلابی در جهان و وجود جنبش‌های انقلابی در گوشه و کنار جهان که در دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ قدرت‌های امپریالیستی و دولت‌های وابسته به آنان را به چالش گرفته بودند در اتخاذ چنین «راه کاری» توسط بورژوازی نوین روس دخیل بود.

۵- در رابطه با نقد شعار مجلس موسسان در اوضاع جاری به مقالات زیر از امید بهرنگ رجوع کنید:

<http://www.ashti.se/juli28-07-09/09h.htm>

۶- در مورد سنتز نوین کمونیست رجوع کنید به کتاب‌های زیر که در کتابخانه سایت حزب ما قابل دست‌رسی است:

کند و کاو در سنتز نوین - پرسش و پاسخ با م. پرتو- انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م) - ۱۳۹۰

دو مقاله در باره‌ی سنتز نوین باب آواکیان - لنی ولف و ریموند لوتا - ترجمه و انتشار حزب کمونیست ایران (م ل م) - ۱۳۹۰

۷- «راه کارگر - هیئت اجرایی»: مبارزه با رفرمیسم یا بهانه‌گیری‌های یک جریان رفرمیست!

<http://cpimlm.com/showh3.php?Id=537&p=61>

نظراتی درباره‌ی سوسیالیسم و کمونیسم

یک نوع بنیاداً نوین از دولت، یک تصویر بنیاداً متفاوت و بزرگ‌تر از آزادی^(۱)

«**نوشته‌ی زیر متن سخنرانی باب آواکیان در جمع گروهی از اعضا و هواداران RCP به سال ۲۰۰۵ است. این متن برای انتشار خارجی ویرایش شده و تیتراهای فرعی و زیرنویس‌ها به آن اضافه شده است.**»

چرا ما خواهان قدرت دولتی هستیم؟ چرا ما به قدرت دولتی نیاز داریم؟

بگذارید صاف برویم سر اصل مطلب و به اساسی‌ترین پرسش بپردازیم: چرا مجموعه‌ی سخنرانی‌هایی که تحت عنوان «رسیدن به قله‌ها، پریدن بدون چتر نجات» ایراد کردم با بحث از قدرت دولتی آغاز شد؟ چرا بر این که ما خواهان قدرت دولتی هستیم تأکید کردم؟

از این پاسخ ساده و پایه‌ای شروع می‌کنم که این خواسته‌ی صحیحی است. این یک خواسته‌ی ضروری است. قدرت دولتی وقتی که در دست افراد درست، طبقه‌ی درست، و در خدمت کارهای درست قرار داشته باشد چیز خوب و فوق‌العاده‌ای است. کارهای درستی مانند پایان بخشیدن به استثمار، ستم و نابرابری اجتماعی. آفرینش دنیایی که در آن نوع بشر می‌تواند به شیوه‌های نوین و عظیم‌تر از پیش شکوفا شود. آفرینش یک دنیای کمونیستی.

برای این که تصویر روشنی از این حرف داشته باشید کافی است به همه‌ی چیزهایی که مردم در قید و بندش هستند فکر کنید. حالا در این مورد چیزهایی می‌گویم و جلوتر هم دوباره به این خواهم پرداخت. به همه‌ی چیزهایی که بر مردم مسلط است فکر کنید و به این که با داشتن قدرت دولتی انقلابی برای ریشه‌کن کردن این‌ها چه کارها می‌شد کرد. و به این که به علت نداشتن قدرت دولتی، ما چه کارهایی در این مورد نمی‌توانیم انجام دهیم. برای نمونه به این فکر کنید که مردم محلات فقیرنشین چگونه تحقیر، آزار، وحشی‌گری آشکار و حتی کشتار مکرر توسط قدرت دولتی موجود و مشخصاً توسط پلیس را تحمل می‌کنند. به این فکر کنید که اگر قدرت دولتی در دست توده‌های مردم بود به مشکلاتی که بین توده‌ها وجود دارد رویکردی کاملاً متفاوت داشت و به شیوه‌ای متفاوت آن‌ها را حل می‌کرد. و اگر دولت در دست مردم بود و دستگاه دولتی آنان را در محو هر آنچه نشان از شرایط کنونی دارد حمایت می‌کرد آن‌گاه چگونه دنیایی داشتیم؟

به مساله‌ی تجاوز جنسی در جامعه فکر کنید که مساله‌ی عظیمی است و در مناسبات بنیادین این جامعه عمیقاً ریشه دارد. فکر کنید که وقتی سرمایه‌داری سرنگون شود و دولت سوسیالیستی بر سر کار بیاید، حتی در کوتاه‌مدت چه کارهایی در این مورد می‌توان انجام داد. با به کارگیری قدرت دولتی به شیوه‌ای انقلابی و بر یک مبنای کمونیستی (بر مبنای رهبری کمونیستی و اهداف کمونیستی) می‌توان موارد تجاوز جنسی را به میزان زیادی کاهش داد و آن را از یک پدیده‌ی مهم به چیزی که به ندرت اتفاق می‌افتد تغییر داد و راه‌های تعیین‌کننده‌ی آن را برای نابودی کامل آن گشود.

می‌توان فهرست بلند بالایی از آنچه به علت فقدان قدرت دولتی در دست توده‌ها، بر سر مردم دنیا می‌آید تهیه کرد. از همه‌ی چیزهایی که دائماً مردم را در انقیاد نگاه می‌دارد. از شرایط بیماری و سوءتغذیه. از آنچه که در کلام قدرتمند مارکس «درد کشنده‌ی زحمت» نام گرفت و همراه با فقر و خشونت خردکننده و هزار جور آزار و رنج غیرضروری دیگر بر میلیاردها نفر در سراسر

دنیا اعمال می‌شود. و این وضعیت اساساً به خاطر آن است که قدرت دولتی به جای این که در دست مردم باشد در اختیار استثمارگران و ستم‌کاران است. در این مرحله از تاریخ، هیچ زن یا مردی نمی‌تواند اسم خود را کمونیست بگذارد اگر خواهان قدرت دولتی نباشد، دل‌نگران دستیابی به آن نباشد، و نداند که اگر به آن دست یافت با آن چه باید بکند. این کار پیچیدگی‌های زیادی دارد ولی زمانش رسیده که مطلقاً هرگونه ابراز تأسفی در مورد خواست قدرت دولتی یا تردیدها و نگرانی‌های اگزیستانسیالیستی در مورد این که دولت‌های پرولتری خوبند یا بد را کنار بگذاریم. آن‌ها خیلی خوبند. شما می‌توانید و می‌باید متن سخنرانی‌هایی را که ریموند لوتا در چند دانشگاه ایراد کرده مطالعه کنید. این سخنرانی‌ها که عنوان «ترازنامه‌ی درست را جلو بگذاریم»^(۲) بر خود دارد درباره‌ی تاریخ اعمال دیکتاتوری پرولتاریا توسط پرولتاریا است. این گونه می‌توانیم ببینیم که علی‌رغم خطاهای واقعی، بر مبنای اعمال قدرت دولتی توسط پرولترها و تحت رهبری پیشاهنگان کمونیست آنان، قادر به انجام چه کارهایی بودیم. اگر رویکرد شما کاملاً علمی باشد، می‌بینید که هیچ یک از آن پدیده‌های مثبت و حقیقتاً تاریخی جهانی بدون دولت انقلابی حاصل نمی‌شد. و شما می‌توانید به همه‌ی کارهایی که در دنیای امروز به انجامش نیاز است نگاه کنید. منظورم همه‌ی کارهایی است که برای خلاص شدن از شر همه‌ی دهشت‌هایی که بر توده‌ها وارد می‌شود لازم است و همه‌ی کارهای ضروری برای پیشروی به مرحله‌ای از جامعه که در آن هیچ پایه و اساسی برای این دهشت‌ها موجود نباشد. آنگاه می‌توانید به روشنی ببینید که چرا قدرت دولتی چیزی بسیار خوب و بسیار ضروری‌ای است.

البته در زمینه‌ی جهت‌گیری، سؤالاتی اساسی مطرح است: ما این قدرت دولتی را برای چه کسی و چه هدفی می‌خواهیم؟ جهت‌گیری صحیح، یعنی خواست قدرت دولتی و اراده و توانایی در رهبری مردم به سوی هدفی که برای آنان بسیار مهم و به‌وقوع ارزشمند است، یعنی رهایی مردم و نهایتاً رهایی کل نوع بشر.

یک ترازنامه

امروز شاید بیش از هر زمان دیگر، بهتان‌ها و تحریف‌های بی‌شمار در مورد تاریخ جامعه‌ی سوسیالیستی و قدرت دولتی پرولتری رواج دارد. بدون یک رویکرد صادقانه و علمی، درک صحیح دستاوردهای عظیم یا خطاهای مهم این تجربه و نیز فهم سنتز نوینی که لازمه‌ی «انجام بهتر» دور بعدی انقلابات پرولتری و برقراری دولت‌های سوسیالیستی است ناممکن خواهد بود.

پیش از هر چیز، بیایید همه چیز را بسنجیم و به ترازنامه‌ای دست یابیم. کفهی ترازو به کدام سمت سنگینی می‌کند؟ بیایید تا اموری مانند غلبه بر استثمار و ستم توده‌های مردم در آن کشورها، آفرینش مناسبات اجتماعی نوین، فرهنگ نوین، شیوه‌های نوین تفکر، مناسبات بین‌المللی نوین را در یک کفه قرار دهیم. همه‌ی این‌ها را در یک سمت بگذاریم و نسبت به شیوه‌های ادعایی یا حتا واقعی که در جریان این اقدامات در پیش گرفته شد و نتوانست یک رشته مشکلات را حل کند و نتیجتاً باعث آزار برخی از مردم از جمله از میان هنرمندان و روشن‌فکران شد، بسنجیم.

آیا این مهم است که از سال ۱۹۷۰ دیگر توده‌های مردم در چین از گرسنگی رنج نمی‌بردند؟ آیا این مهم است که بعد از فقط گذشت ۲۰ سال از استقرار جامعه‌ی سوسیالیستی، چین برای نخستین بار بعد از چند قرن یا یک هزاره توانست مشکل غذا را به مفهومی اساسی حل کند؟ آیا این مسائل برای هیچ کس اهمیتی دارد؟ آیا این مهم است که توده‌های مردم می‌توانستند صبح از خواب بلند شوند و به خیابان بروند و ترسی از پلیس یا حتی از یکدیگر نداشته باشند،

زیرا قدرت نوین دولتی ایجاد مناسبات اجتماعی نوینی را امکان پذیر کرده بود؟ آیا این مهم است که برای نخستین بار در تاریخ چین، توده‌های مردم در امر اداره‌ی امور دولت و مبارزه برای تعیین جهت جامعه و تعیین سمت و سوی اوضاع و مبارزات مردم دنیا تشویق و رهبری شدند؟ و این کار در مقیاسی انجام شد که واقعا در تاریخ دنیا بی‌سابقه بود؟ آیا این اهمیتی دارد؟

بنا بر این اگر می‌خواهید ترازنامه‌ای ارائه دهید، نباید تصویر کلی را فراموش کنید و از درک آنچه واقعا در یک بعد گسترده‌تر جریان داشت باز بمانید. بلکه اشتباهات و حتی برخی زیاده‌روی‌های واقعی که در انقلاب فرهنگی رخ دارد چیزهای بدی بود که باید در نظر بگیریم و آن‌ها را مورد تجزیه و تحلیل علمی قرار دهیم. شماری از هنرمندان که در آن دوره در چین زندگی می‌کردند گفته‌اند که «طی انقلاب فرهنگی نمی‌گذاشتند که بعضی از آثار هنری خود را به نمایش بگذاریم». بلکه در این زمینه برخی مشکلات واقعی وجود داشت که نیاز به جمع‌بندی عمیق و همه‌جانبه دارد. و تکرار می‌کنم، ما نیاز به یک سنتز نوین داریم که بتوانیم در دور بعد بهتر عمل کنیم. ولی، باز هم می‌گوییم که در چارچوب یک جهت‌گیری اساسی، باید این جور مسائل را در کفهی ترازو قرار دهیم و نسبت به این واقعیت بسنجیم که برای نخستین بار در تاریخ چین، توده‌های مردم دیگر مثل برده در کارخانه‌های تحت مدیریت تک‌نفره، قطعه‌کاری، شتاب بخشیدن به روند کار و امثالهم کار نمی‌کردند و به شکل فزاینده‌ای به صاحبان جامعه تبدیل می‌شدند. این درست نقطه‌ی مقابل چیزی است که در تمامی جوامع دنیا از جمله ایالات متحده جریان دارد. یعنی در کشورهایی که قدرت دولتی در اختیار پرولتاریا نیست. آیا این اهمیتی دارد؟ این مساله را در ارتباط با برخی واقعیات (مثلاً این‌که طی انقلاب فرهنگی چین به برخی تولیدات در زمینه‌ی رقص اجازه نمایش داده نشد) چگونه ارزیابی می‌کنیم؟

حرف‌های باریشنیکیف (Baryshnikov) را درباره‌ی تجربه‌ی خروج از شوروی و آمدنش به آمریکا به یاد دارم. این مربوط به دوره‌ای است که هر دو کشور سرمایه‌داری بودند. شوروی یک کشور رویزیونیست (سوسیالیست در اسم و سرمایه‌داری در محتوا) بود و آمریکا هم که یک کشور آشکارا سرمایه‌داری بود. باریشنیکیف تا حدی مساله را صادقانه مطرح کرد و گفت که اتحاد شوروی را ترک کرده زیرا به ملت اجازه نمی‌دادند بالانشین (Balanchine) برقصند. ولی از طرف دیگر، از دیر باز در اتحاد شوروی اگر کسی تمایل داشت باله برقصد و در این زمینه استعدادش را نشان می‌داد، دولت واقعا از او حمایت می‌کرد و همه‌ی منابع را از اختیارش می‌گذاشت تا باله یاد بگیرد. باریشنیکیف حداقل آن قدر صادق بود که بگوید او از این موقعیت حداکثر استفاده را کرد تا آن قدر خبره شود که بتواند بالانشین برقصد و سپس شوروی را به قصد آمریکا ترک کرد و به جایی آمد که اجازه‌ی رقص بالانشین را به او می‌دادند. و آن قدر صادق بود که از سختی‌هایی که تعداد زیاد و حتی اکثر رقصندگان روس در آمریکا تحمل می‌کردند بگوید. بسیاری از آنان در رستوران‌ها پیش خدمت بودند یا شغلی مشابه این داشتند تا بتوانند امرار معاش کنند. بنا بر این نمی‌توانستند خود را تمام وقت وقف هنرشان کنند. خوب، در این مورد بحث ما از رویزیونیسم در اتحاد شوروی است و نه از سوسیالیسم. ولی بگذارید این‌طور در نظر بگیریم که در یک کشور سوسیالیستی واقعی نگذارند شما «بالانشین» برقصید. آیا باید این مورد را بیشتر بررسی کنیم تا به سنتز بهتری دست یابیم؟ بله. ولی ضمناً، به عنوان بخشی از ارزیابی دقیق و علمی امور، بسیار مهم است که دستاوردها و راهگشایی‌هایی که طی انقلاب فرهنگی چین نه فقط در عرصه‌ی سیاست بلکه در زمینه‌ی هنر از جمله در زمینه‌ی باله و رقص انجام شد را نادیده نگیریم یا به آن کم بها ندهیم.

یکی از تحریفات که این روزها در میان تحریفات بسیار، زیاد می‌شنویم درباره‌ی این است که چگونه طی انقلاب فرهنگی شمار زیادی از روشنفکران را به روستاها فرستادند. همان‌طور که بارها گفته‌ام هیچ‌کس از صدها میلیون دهقان چین نرسید که آیا می‌خواهند به روستا بروند یا نه؟ آیا این حرف من جواب کاملی در مورد چگونگی رفتار با روشنفکران در انقلاب فرهنگی است؟ خیر. ما به یک جهش دیگر نیاز داریم. به سنتزی فراتر و جدید احتیاج داریم. ولی اگر قرار است این چیزها را سبک و سنگین کنیم باید از کجا شروع کنیم تا به یک سنتز نوین دست بیابیم؟ نقطه‌ی شروع ما کجا است؟ جای پامان را کجا

باید سفت کنیم؟ جهت‌گیری پایه‌ای ما چیست؟ آیا از توده‌های مردم و نیازها و منافع آنان و هدف دگرگون کردن کل جامعه و دنیا و نهایتاً رهایی کل نوع بشر از جمله روشنفکران و بقیه‌ی قشرها از قیود جامعه‌ی طبقاتی و همه‌ی نتایجی که به همراه دارد شروع می‌کنیم؟ نه به شیوه‌ای خام که توده‌ها را به مفهومی اکونومیستی به رقابت با روشنفکران برمی‌انگیزد یا در پی انتقام از روشنفکران و سایر قشرهای مردم است که به لحاظ تاریخی جایگاه ممتازتری در اختیار داشته‌اند اما جزء حاکمان نظام و استثمارگران و ستم‌کاران بر توده‌ها نیستند، بلکه با نگاه به نیازها و منافع اساسی توده‌های مردم و برای دگرگون کردن همه‌ی دنیا و رهایی کل نوع بشر.

از کجا شروع می‌کنیم؟ آیا از فرد و نگرانی‌های فردگرایانه شروع می‌کنیم؟ یا از مسائل اساسی شروع می‌کنیم و توده‌های مردم و مناسبات اساسی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در جامعه و دنیا را مد نظر داریم و از اینجا حرکت می‌کنیم و بر این پایه سنتز می‌کنیم؟ به‌مثابه‌ی یک نقطه‌ی اساسی در جهت‌گیری و رویکرد، ما باید از جای صحیح کارمان را شروع کنیم. همان‌طور که بارها تأکید کرده‌ام، رویکرد ما نباید زیر پا گذاشتن حقوق افراد و فردیت باشد، بلکه برعکس باید در پی شکوفاکردن هر چه کامل‌تر این امر در بین اکثریت عظیم مردم جامعه و نهایتاً در میان نوع بشر در کل دنیا باشیم. هم‌زمان، ما نمی‌توانیم برای دغدغه‌های افراد مشخص وزن بیشتری از مسائل گسترده‌تری که در زمینه‌ی چگونگی ریشه‌کن کردن کل استثمار و ستم و پیشروی به سوی رهایی کل نوع بشر وجود دارد قائل شویم. جلوتر به این مساله خواهیم پرداخت که کارهایی خیلی بیشتری در این زمینه باید انجام شود و ما نمی‌توانیم و نباید جهت‌گیری و رویکردی تنگ‌نظرانه و ساده‌لوحانه در پیش بگیریم. اگر می‌خواهیم کاری را که بدان نیاز است انجام دهیم، نباید ساده‌لوحی، اکونومیسم و «خط انتقام» را در بین توده‌های مردم تبلیغ کنیم. اگر واقعا هدف رهایی کل نوع بشر را دنبال می‌کنیم و در پی گسست تمام و کمال از همه‌ی چیزهای موجود هستیم، (که باید چنین باشد) نباید چنان رویکردی را تبلیغ کنیم. اهدافی که گفتیم نه بر پایه‌ی جهش به عقب به سمت دمکراسی بورژوازی و فردگرایی بورژوازی، بلکه بر پایه‌ی جهش به پیش تحقق خواهد یافت. یعنی به سمت آنچه که سنتز نوین و عالی‌تری از دمکراسی بورژوازی است. به سمت آنچه که مبنا و هدفش دنیای کمونیستی است. دنیایی که در آن، بر هر نوع مناسبات استثمار و ستم‌گرانه غلبه می‌شود و آن را برای همیشه در خاک گذشته دفن می‌کند.

درک صحیح از یک جمله: «با استواری از آن دفاع می‌کنم ولی نمی‌خواهم در آن زندگی کنم.»

حالا می‌خواهم در مورد فهم و به‌کاربست صحیح این حرف که از جانب یکی از رفقا در جنبش بین‌المللی کمونیستی اظهار شده و من هم توافق محکم خود را با آن ابراز کرده‌ام صحبت کنم: «من با استواری از تجربه‌ی تائکونونی انقلاب سوسیالیستی دفاع می‌کنم، اما نمی‌خواهم در آن جوامع زندگی کنم.» این اظهاریه‌ای است که ممکن است غلط فهمیده یا برداشت شود. برخی افراد که باید آنان را بهتر شناخت، چون هواخواه آرمان کمونیسم هستند ولی فریادهای ظاهراً تمام‌نشدنی و کرکننده‌ی ضدکمونیستی آنان را تحت تأثیر قرار داد و حتی به انحراف کشانده، این جهت‌گیری را از دل اظهاریه‌ی فوق‌الذکر بیرون می‌کشند که: «پس بالاخره می‌توانیم همه‌ی باری که استالین بر دوش‌مان گذاشته بود را زمین بیندازیم. دیگر مجبور نیستیم در موردش توضیح بدهیم. ما حتی می‌توانیم از زیر بار مائو هم شانه خالی کنیم. آنان به ما مربوط نبودند. ما یک سنتز جدید داریم. ما نمی‌خواهیم در آن جوامع زندگی کنیم پس لازم نیست پاسخ‌گوی مسائل آن‌ها باشیم.» این تحریف کامل جمله‌ی «با استواری دفاع می‌کنم ولی نمی‌خواهم در آنجا زندگی کنم» است.

از اینجا شروع کنیم که اولاً معنی «با استواری دفاع می‌کنم» چیست؟ و جنبه‌ی عمده در این جمله کدام است؟ اگر مساله را در یک دورنمای تاریخی نگاه کنیم، جنبه‌ی عمده دفاع استوارانه است. در تجربه‌ی تاریخی سوسیالیسم، راهگشایی‌های مثبت، بسیاری مثبتی انجام شد و هم‌زمان، خطاهای واقعی و در مواردی بسیار جدی وجود داشت که ما نمی‌خواهیم تکرارشان کنیم. حتی با وجود همه‌ی ضروریاتی که در مقابل ما قرار خواهند گرفت، ما نباید تکرارشان کنیم. ما باید بتوانیم حداقل در عرصه‌های حیاتی، فراتر از آنچه بود جهش کنیم

و گسست‌هایی انجام دهیم. ولی وقتی گفته می‌شود، «با استواری دفاع می‌کنم ولی نمی‌خواهم در آنجا زندگی کنم»، ترجیح‌بند یک ترانه‌ی قدیمی به گوش می‌رسد: **در مقایسه با چی؟** اگر برداشت از «نمی‌خواهم در آنجا زندگی کنم» تحریف شده و این بشود که **در مقایسه با جامعه‌ی بورژوازی** نمی‌خواهم در آنجا زندگی کنم باید بگوییم: نه! یک بار دیگر مسائل را بسنجیم. اگر بر سر این دوراهی قرار گرفته باشیم که یا باید در جامعه‌ی بورژوازی زندگی کنیم و یا در کشورهایی که پرولتاریا قدرت سیاسی را در دست دارد، حتی یک لحظه را هم برای بستن چمدانم تلف نمی‌کردم و با سر به طرف جایی که پرولتاریا قدرت سیاسی را در اختیار دارد حرکت می‌کردم. (خنده‌ی حضار). مورد مقایسه این نیست. این یک تحریف و وارونه‌سازی کامل است. در مقایسه با چه «نمی‌خواهم در آنجا زندگی کنم»؟ در مقایسه با چیزی که ما می‌توانیم و می‌باید در دور بعدی به آن برسیم. نکته این است. آینده را بر این شالوده می‌سازیم اما به جلو جهش می‌کنیم و بله، گسست‌هایی انجام می‌دهیم. بله، کار را بهتر از قبل انجام می‌دهیم. بنا بر این معیار این است: در مقایسه با آنچه که ما می‌توانیم و می‌باید در دور بعدی حاصل کنیم. این است معنی آن اظهاریه‌ی عامدانه‌ی تحریک‌کننده.

بنا بر این باید در مورد جنبه‌ی عمده، روشن باشیم. دفاع شجاعانه جنبه‌ی عمده است. علتش این نیست که ما خوشمان می‌آید این عمده باشد، پس بیایید «بر عمده تأکید بگذاریم». خیر. علتش این است که این حقیقت است و با واقعیت عینی خوانایی دارد. اگر اولین دور دولت‌های سوسیالیستی و انقلابات پرولتری عمدتاً منفی بود، ما باید این را می‌گفتیم. باید به مصادف این چالش می‌رفتیم و علتش را عمیقاً تجزیه و تحلیل می‌کردیم و ارزیابی و تحلیل‌مان را با مردم در میان می‌گذاشتیم. ولی وقتی که چنین نیست، این طرف و آن طرف راه‌افتادن و چنین رفتار کردن، فقط به این خاطر که کرنش به تعصبات خودبه‌خودی بورژوازی و تبلیغات منظم ضد کمونیستی کار ساده‌تری است، معنایی جز خیانت به اهدافمان ندارد. این حقیقت ندارد که آن تجربه‌ی تاریخی عمدتاً منفی بوده است. این واقعی نیست و تلاش برای دنباله‌روی از جریان خودروی آنچه در گوش مردم تبلیغ شده و ذهنشان را شکل داده، به قول لنین، قطعاً به منجلاط منجر خواهد شد. اگر شما بکشید حرف‌هایتان را بچرخانید و وارونه کنید تا با پیش‌داوری‌های مردمی که ذهنشان بدون اغراق توسط تبلیغات و تحریفات و دروغ‌های ضد کمونیستی بمباران و داغان شده، همساز شوید دیگر نمی‌توانید هیچ موضعی اختیار کنید. این روزها ضد کمونیسم به یک صنعت خانگی شبیه شده است. یا اگر بخواهم آن را به یک پدیده‌ی دیگر در فرهنگ عامه تشبیه کنم، مثل بالابردن بانک در بازی پوکر است. اولی می‌گوید: «ما ۱۰ میلیون نفر رو کشت». دومی می‌گوید: «ده میلیون رو دیدم ده میلیون دیگر هم روش.» (خنده‌ی حضار) این چیزی است که در میان دنباله‌روان اردوی روشن‌فکری امپریالیسم جریان دارد و خیلی‌ها هم بدون هیچ برخورد نقادانه‌ای با آن همراه شده‌اند. همان افرادی که باید بهتر بدانند و بهتر می‌دانند اگر تفکر انتقادی خود را هنگامی که با حمله به کمونیسم روبه‌رو می‌شوند تعطیل نکنند، خیلی از افراد خوب منجمله از میان هنرمندان و روشنفکران و کسانی که در دنیای آکادمیک فعالیت دارند با این جریان همراه شده‌اند.

من این نکته را در مورد «جارد دایموند» خاطرنشان کرده‌ام. او کتابی به اسم «اسلحه، میکروب و فولاد» نوشته که بعضی جنبه‌های غیرعلمی و بعضی نکات مکانیکی دارد ولی در مجموع کتاب خیلی خوبی است. و این وسط وقتی که او در یک کتاب‌فروشی درباره‌ی کتابش صحبت می‌کرده مسخره‌ترین و ابلهانه‌ترین حرف‌ها را در مورد چین و انقلاب فرهنگی به زبان آورده است. من نوار حرف‌های او را که از شبکه‌ی تلویزیونی کتاب پخش شد را دیدم. می‌گفت که «در بحبوحه‌ی انقلاب فرهنگی در چین یک مشت ابله پیدا شدند که تصمیم به تعطیلی نظام آموزشی گرفتند.» احساس کردم دوست دارم او را از صفحه‌ی تلویزیون بیرون بکشم و به او بگویم: «جارد، چه بلایی سرت آمده؟ تو واقعاً تلاش می‌کنی علم را به طور همه‌جانبه به کار بگیری. ولی وقتی که به این مساله می‌رسی هر چه دانش داشتی را کنار می‌گذاری، به آخرین حمله چنگ می‌اندازی، خودت را با آخرین پیش‌داوری ارضا می‌کنی یا آن را می‌پذیری. دست بردار جارد! همیشه سیستماتیک باش! علمی باش! حالا که به این بحث رسیدیم بگذارید کمی از مارکسیسم بگوییم. از این که چطور می‌توان واقعاً به طور

سیستماتیک علمی بود. ضمناً فکر کنم که او تا حدی با مارکسیسم آشنا است. مثلاً، شک دارم که کتاب «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» اثر انگلس را نخوانده باشد. او هم محصول سال‌های ۱۹۶۰ است. ولی اوضاع طوری است که ضد کمونیسم به سکه‌ی رایج تبدیل شده و بسیاری افراد دانسته‌های خود را فراموش کرده‌اند یا صریح بگویم بر اساس نخ‌نما‌ترین چیزها، قانع شده‌اند که در شناخت دانسته‌های قبلی خود دچار اشتباه شده‌اند.

یک بار پرسیدم «چطور این افراد می‌توانند این‌طور رفتار کنند؟ چطور می‌توانند هم به اندازه‌ی کافی به شکل سیستماتیک علمی باشند ولی ناگهان این رفتار را کنار بگذارند. انگار وارد کائنات دیگری شده‌اند؟» یکی از رفقا پاسخ داد: «خب، اولاً باید بدانی که اینان مثل تو نیستند و مثل تو فکر نمی‌کنند. بله، علم را به کار می‌بندند ولی جذب ایده‌های شده‌اند که نتیجه‌اش به زبان آوردن این چیزهای ضد کمونیستی است. فکر می‌کنند این مساله مثل مورد هولوکاست اصلاً جای بحث و مشاجره ندارد. فکر می‌کنند یک آدم منطقی که باید به حرفش گوش داد هرگز نمی‌تواند با این تهمت‌هایی که به کمونیسم می‌زنند توافق نداشته باشد.» این چیزها به «عقل سلیم» تبدیل شده و به عبارتی با فرهنگ عجین شده و مردم بدون این‌که در موردش سؤال کنند آن را عمیقاً پذیرفته‌اند. به خاطر همین، یکی از اهداف بزرگ سلسله سخنرانی‌های «ترازنامه‌ی درست را جلو بگذاریم» این است که این مسائل را بشکند و باز کند تا دوباره به شکل سؤال مطرح شوند. یکی از اهداف این است که مردم را به فکر کردن در مورد این چیزها وادار و بگوید که حکم قطعی صادر نشده است. و در واقع، این حرف‌ها حقیقت ندارد.

جهت‌گیری ما در آن سلسله سخنرانی‌ها این است که به شیوه‌ای گسترده و شجاعانه درباره‌ی همه‌ی آن تهمت‌ها صحبت کنیم و بگوییم: «دروغ‌هایی که گفته‌اید این طرف قرار دارد و حقیقت هم در طرف دیگر، و ما می‌توانیم اثباتش کنیم.» ولی مردم این را نمی‌دانند. افراد زیادی در محافل روشن‌فکری و هنری و آکادمیک فکر می‌کنند با احکام قطعی روبرو هستند به این شکل که سوسیالیسم و کمونیسم یک شکست قطعی است، یک بدبختی، یک فاجعه. چیزی که به شکل‌گیری استبداد می‌انجامد و به توتالیتراریسم می‌رسد. این افراد وقتی که به این موضوع می‌رسند تفکر انتقادی را کنار می‌گذارند زیرا بعضی فرضیات را پذیرفته‌اند. این واقعیتی است که آدم نمی‌تواند تفکر انتقادی‌اش را به طور همه‌جانبه در همه حال به کار برد؛ بنا بر این در ذهن خود آن موضوع‌ها را می‌گذارد به حساب این که «موضوع به حد کافی روشن است». حالا داریم می‌بینیم که در همه‌ی عرصه‌ها چیزهای تثبیت شده به چیزهای تثبیت نشده تبدیل می‌شوند. برای مثال، تئوری فرگشت. کسی چه می‌داند، شاید مورد بعدی نظام کپرنیکی باشد؟ جلوتر به این مساله بیشتر خواهیم پرداخت.

اما افراد در حیطه‌های گوناگونی که برشمردیم فکر می‌کنند که این حکم منفی در مورد کمونیسم قطعی است. اغلب آنان، جمع‌بندی از تجربه‌ی کشورهای سوسیالیستی را حیطه‌ی کار خود نمی‌دانند. یعنی این کار توسط دیگران انجام شده و به قول خودشان «همه می‌دانند حقیقت چیست و حکم صادره کدام است.» بنا بر این ما باید به آنان شوک وارد کنیم و بگوییم: «یک لحظه صبر کنید. شما در این مورد تحقیق نکرده‌اید. شما اعلام موضع می‌کنید بی‌آنکه پایه و اساسی برای این مواضع فراهم کرده باشید. اگر کسی وارد کلاس درس شما شود و همین کار را با آنچه شما تدریس می‌کنید بکند به او خواهید گفت به مشق اول برگرد و قبل از این که اظهار نظر کنی بیاموز. ولی حالا خودتان دارید دقیقاً کار همان فرد را می‌کنید.» بنا بر این این شرایط عینی است که به طور عام و مشخصاً در زمینه‌ی سلسله سخنرانی‌هایی که گفتیم در برابر ما قرار دارد. و اگر ما به این شرایط گردن بگذاریم با کلی دردسر روبه‌رو خواهیم شد. و نکته‌ی اساسی‌تر این است که کاری که ادعای انجامش را داریم انجام نخواهیم داد: یعنی شناخت دنیا و تاریخ آن گونه که واقعاً هست برای تغییر دنیا در راستای عینی حرکتش و در مسیر آنچه منافع توده‌های سراسر دنیا می‌طلبد. بنا بر این ما باید از تجربه‌ی تاکونوی انقلاب سوسیالیستی و جامعه‌ی سوسیالیستی شجاعانه دفاع و شجاعانه به آن انتقاد کنیم ولی جنبه‌ی عمده در این امر دفاع شجاعانه از آن تجربه است. نه به خاطر این که نقطه‌ی آغازمان پیشینی (آپروبری) است، و با نظری ایده‌آلیستی می‌خواهیم در دایره‌ی بچرخیم و به شیوه‌ی این همانی اعلام کنیم که دفاع عمده است. بلکه به خاطر

ماتریالیسم در مقابل ایده آلیسم....

تضاد اساسی سرمایه‌داری، و حل

انقلابی این تضاد (۳)

کمونیسم عمیق‌ترین، منظم‌ترین، منسجم‌ترین و

همه‌جانبه‌ترین دیدگاه و روش علمی است

می‌خواهم از مارکس نقل به معنی کنم که سؤال اساسی این نیست که پرولترها و به طور گسترده‌تر توده‌های مردم در هر مقطع مشخص چه فکر می‌کنند یا چه کار می‌کنند. بلکه سؤال اساسی این است که آنان به واسطه‌ی تضادها و قوای محرکه‌ی سیستم به انجام چه کاری **وادار می‌شوند**. این تضادهای بنیادین و محرک جامعه و دنیا است که در مقابل توده‌های مردم و همه‌ی کسانی که در هر مقطع به دنبال رهبری آنان هستند قرار می‌گیرد و با ضرورت (ضرورتی که ایستا نیست بلکه یک ضرورت متغیر عینی است) آنان را به این یا آن شکل، وادار به پاسخ‌گویی می‌کند. چگونگی پاسخ‌گویی آنان می‌تواند به میزان زیادی تحت تأثیر کسانی باشد که واقعیت مادی و حرکت و تکامل واقعی آنان را آگاهانه‌تر می‌فهمند. این به مفهومی کلی واقعیت دارد، به ویژه در دوران‌هایی که تضادها با حدت بیشتری ظاهر می‌شوند. همین مساله تأکیدی است بر این‌که چرا داشتن یک دیدگاه و روش و رویکرد علمی و ماتریالیستی و دیالکتیکی در مقابله با دیدگاه و روش و رویکردی که به حد یک مذهب می‌رسد یا شکلی از اشکال ایده‌آلیستی و متافیزیکی به خود می‌گیرد، به این اندازه حایز اهمیت است.

چرا در نوشته‌ها و سخنرانی‌هایم مرتباً بر این نکته تأکید کرده‌ام که کمونیسم معرف منسجم‌ترین، عمیق‌ترین، منظم‌ترین و همه‌جانبه‌ترین دیدگاه و روش علمی است؟ خب، برای این‌که فرمول‌بندی و ترجیح‌بندی ارائه دهم که شما در طول این سخنرانی بارها خواهید دید بلکه علت اصلی این است که این توصیف، **حقیقت دارد!** و این مهم است. ولی بگذارید بیشتر توضیح بدهم: معنای این حرف چیست و چرا حقیقت دارد؟ حقیقت دارد چون کمونیسم به‌مثابه‌ی یک جهان‌بینی و روش، به‌طور همه‌جانبه و منسجم هم ماتریالیستی است و هم دیالکتیکی. و این در مورد هیچ دیدگاه و روش دیگری صدق نمی‌کند. کمونیسم این حقیقت پایه‌ای را در دیدگاه و روش خود بازتاب می‌دهد که **کل واقعیت دربرگیرنده‌ی ماده‌ی در حال حرکت است** و نه هیچ چیز دیگر. کمونیسم همه‌ی جوانب این مساله را درک می‌کند که **کل واقعیت شامل ماده است و دیگر هیچ**. و همان‌گونه که انگلس مطرح کرد، **شیوه‌ی موجودیت ماده، حرکت است**^(۴). همه‌ی اشکال ماده به‌طور مداوم در حرکت و تغییرند و این امر به جهش‌ها و گسست‌های کیفی می‌انجامد و کمونیسم رابطه‌ی دیالکتیکی میان این پدیده‌ها را درک می‌کند.

یک دیدگاه و روش ماتریالیستی دیالکتیکی و به کاربست آن در جامعه‌ی بشری و تکامل این جامعه یعنی ماتریالیسم تاریخی، این نکته را آشکار می‌سازد که تضادهای مشخصه‌ی هر جامعه و نیروی محرکه‌ی تغییر در جامعه، تضاد بین نیروهای تولیدی و روابط تولیدی و همراه با آن، تضاد بین زیربنای اقتصادی (یا شیوه‌ی تولیدی) و روبنا (سیاست‌ها و ایدئولوژی و فرهنگ) است. درک همه‌جانبه‌ی این مطلب، شالوده‌ی محکمی را برای درک روشن‌تر و عمیق‌تر از واقعیت اساسی این عصر و دنیای کنونی می‌ریزد. یعنی این تضاد اساسی سرمایه‌داری و سایر تضادهای تعیین‌کننده‌ی آن که مداوماً از آن برمی‌خیزند است که چارچوب کلی پدیده‌ها را تشکیل می‌دهد و دگرگونی دنیا را می‌طلبد و به‌پیش می‌راند. بلکه، عامل عمده همین تضادها هستند و حرکت و تکاملی از آن‌ها سرچشمه می‌گیرند. در عین حال، ما نیز به‌عنوان نیروهای آگاه و متشکل پیشاهنگ در پی تغییر این حرکت و تکامل هستیم. می‌خواهیم آنچه هست را

این‌که ما ماتریالیستی عمل می‌کنیم و دیالکتیک را به کار می‌بندیم و به این حقیقت رسیده‌ایم که جنبه‌ی عمده‌ی این تجربه **واقعاً جنبه‌ی مثبت است**. همان‌گونه که ماؤ به ماؤخت، جنبه‌ی عمده در هر مقطع، تعیین‌کننده‌ی خصلت یک پدیده است در حالی که جنبه‌ی فرعی چنین نیست. جنبه‌ی فرعی ممکن است خیلی واقعی و خیلی مهم باشد و ممکن است تحقیق و بررسی در مورد آن و تجزیه و سنتز آن بسیار ضروری باشد، ولی این جنبه‌ی تعیین‌کننده‌ی پدیده‌ها نیست. بنا بر این علت این‌که می‌گویم جنبه‌ی عمده در تجربه‌ی تاکنونی جامعه‌ی سوسیالیستی و انقلاب کمونیستی، جنبه‌ی مثبت است و باید از این تجربه «استوارانه دفاع و انتقاد» کرد این است که از حقیقت صحبت می‌کنم و به این علت که برای شناخت دنیا و تغییر آن، باید راه ضروری این کار را فهمید و تغییرش داد و این کار را باید بر یک مبنای علمی انجام داد. بله، حقایقی موجود است که لرزه به اندام ما می‌اندازد و نباید از آن‌ها فرار کنیم و یا از زیر مسئولیت در بررسی عمیق آن‌ها شانه خالی کنیم. ولی این‌که تجربه‌ی تاکنونی دیکتاتوری پرولتاریا و جامعه‌ی سوسیالیستی فاجعه و بدبختی بوده، سلطه‌ی پی‌حد و مرز استبداد بوده، کابوس توتالیتریستی بوده و یا حتی عمدتاً یا تقریباً عمدتاً چیزی منفی بوده، حقیقت ندارد. واقعیت درست عکس این است. حال این تجربه لرزه به اندام ما بیاندازد یا نه. ما به‌مثابه‌ی ماتریالیست، به‌مثابه‌ی افراد علمی، باید این واقعیت را درک کنیم و آن را به کار بندیم و این کار را شجاعانه در هر دو جنبه انجام دهیم: شجاعانه دفاع کنیم که جنبه‌ی عمده است و شجاعانه انتقاد کنیم که جنبه‌ی فرعی است ولی خطاهای بسیار واقعی و مهمی را در بر می‌گیرد.

پس برمی‌گردیم به سؤال آغازین این بحث: چرا خواهان قدرت دولتی هستیم؟ زیرا برای رسیدن به مرحله‌ی بعدی تاریخ بشر مطلقاً ضروری است. زیرا برای رهایی اکثریت عظیم مردم کره‌ی زمین و نهایتاً کل نوع بشر، عامل اساسی است. مطلقاً اساسی است. و اگر شما واقعاً می‌خواهید معنایش را به‌طور عمیق درک کنید کافی است به آنچه رنجتان می‌دهد فکر کنید. به این‌که در حال حاضر نمی‌توانید درباره‌اش کاری انجام دهید. این را در مورد بلایی که بر سر مردم هنگام گذر از مرز مکزیک و آمریکا می‌آید می‌توان گفت، یا در مورد آنچه بر مردم محلات فقیرنشین آمریکا می‌گذرد، یا در مورد وضعیت مردمی که در مشقت‌خانه‌ها مشغول کارند، یا در مورد موقعیت کودکان کارگر در پاکستان و هائیتی، یا در مورد مردم آفریقا که گرسنگی می‌کشند یا به خاطر منافع استثمارگران و ستم‌کاران یکدیگر را کشتار می‌کنند، یا در مورد زنانی که کتک می‌خورند، مورد تجاوز قرار می‌گیرند و تحقیر می‌شوند. این فهرست را می‌توانید ادامه دهید و درباره‌ی هر آنچه رنجتان می‌دهد فکر کنید و به چیزهایی بیاورید که شما را به اولویت و ضرورت تغییر ریشه‌ای قانع کرد. آنگاه خواهید فهمید که قدرت دولتی به چه دردی می‌خورد و چرا باید خواهان آن باشیم. بله، و به مفهومی صحیح و با درکی صحیح از این‌که قدرت دولتی برای چیست و برای کیست، می‌فهمید که چرا ما در این ارتباط هم باید در پی عظمت باشیم.

نشانی‌های ما



<http://cpimlm.com/>
<http://sarbedaran.org/>



cpimlm@gmail.com
haghighat@sarbedaran.org



<https://www.facebook.com/cpimlm1380>

برای دریافت هفتگی سرویس خبری جهانی برای فتح (به زبان انگلیسی) به آدرس زیر رجوع کنید

<http://uk.groups.yahoo.com/group/AWorldToWinNewsService>

برای مکاتبه با سرویس خبری جهانی برای فتح، فرستادن اخبار و مقالات خود با آدرس زیر مکاتبه کنید

aworldtowinns@yahoo.co.uk

به جریانی تغییر دهیم که به تحقق کمونیسیم می‌انجامد. امکان این کار، خود در تضادهای بنیادین و تعیین‌کننده‌ی سرمایه‌داری نهفته است و از طریق حل انقلابی این تضادها در سراسر دنیا می‌تواند حاصل شود. بیابید این مساله را کامل تر و عمیق تر بکاویم.

یک فهم علمی: تضادهای حیاتی و تعیین‌کننده‌ی همه‌ی جوامع

من در کتاب **کمونیسیم دروغین مرد، زنده باد کمونیسیم واقعی** (۵)، تکامل تضادهای میان نیروهای تولیدی و روابط تولیدی و میان زیربنای اقتصادی و روبنا را مورد بررسی قرار دادم. در آنجا نکته‌ی مهمی است که غالباً در محاق باقی مانده، نادیده گرفته شده، به آن کم بها داده شده و یا دفن شده است. شاید به آن طوری نگاه شده که انگار توضیح واضح است. ولی این حقیقت عمیق و بسیار مهمی است که باید فهمیده شود و می‌توان گفت که به‌نوعی باید از زیر خاک بیرون آورده شود. نکته این است که **ما چیزی به عنوان تولید یا اقتصاد مجرد نداریم**. از یک سو، فعالیت پایه‌ی اقتصادی یعنی تولید و توزیع ملزومات مادی زندگی، و بازتولید اساس زندگی، بنیادی‌ترین امر حیات و جامعه‌ی بشری است. این همان مساله‌ای است که مارکس قویا خاطر نشان کرد و این درک را به حدی ارتقا داد که نقش مرکزی در شناخت از جامعه‌ی بشری و تکامل تاریخی‌اش بازی نمود. ولی همزمان، چیزی به‌عنوان تولیدکردن یا اقتصاد، که وجودی مجرد داشته باشد، و بدون روابط تولیدی معینی باشد، نداریم. مردم در یک روابط تولیدی است که وارد فرایند تولید و توزیع ملزومات زندگی می‌شوند. این روابط تولیدی در یک جامعه‌ی طبقاتی، مناسباتی طبقاتی است. شنیدن این حرف دیگر خیلی عادی است که «اقتصاد فلان، اقتصاد بهمان». مثلاً همه از «اقتصاد فرانسه» یا «اقتصاد آمریکا» حرف می‌زنند. ولی مشکل بتوانید از زبان کارشناس شبکه‌ی تلویزیونی CNN بشنوید که «امروز در کارکرد اقتصاد آمریکا افتی پدید آمده که باید آن را در شبکه‌ی پیچیده‌ای از روابط تولیدی درک کرد. که این به نوبه‌ی خود در شبکه‌ی بین‌المللی عمیق‌تری از روابط تولیدی احاطه شده است.» از زبان CNN این چیزها را نمی‌شود شنید چه رسد به شبکه‌ی فاکس نیوز! (خنده‌ی حضار) چرا که این موضوع همیشه پنهان نگه داشته می‌شود. اما این موضوع برای شناخت از جامعه و حرکت و تکاملش در هر مقطع زمانی، و شناخت از ظرفیت نهفته‌ی جامعه برای دگرگون شدن و واقعیت این دگرگونی، اساسی است.

در بحثی که الان می‌کنم نسبی بودن را در نظر بگیرید. در هر مقطع زمانی خاص، بر حسب خصلت و سطح نیروهای تولیدی (یعنی تکنولوژی، شناخت علمی، شناخت از طبیعت، مردم و دانش آنان از پدیده‌ها و توانایی‌های آنان) مجموعه‌ای از روابط تولیدی اجتماعی منطبق با آن خواهیم داشت. این نکته را به‌طور عمومی می‌گویم بدون این‌که دچار ماتریالیسم عامیانه شوم و روی روابط تولیدی اجتماعی تأکید می‌کنم زیرا بحث از چگونگی سازمان‌یابی جامعه است. این مساله‌ای نیست که همه لزوماً به آن آگاه باشند. مثلاً، یک استاد صنعتگر که در جامعه‌ی فنودالی وسایل خانگی می‌سازد به شیوه‌ی جا گرفتن کارش در تقسیم کار کلی آن جامعه (و در مناسبات داد و ستد و سایر مناسبات ورای آن جامعه) آگاه نیست. با وجود این ناآگاهی، کار صنعتگر در آن تقسیم کار کلی جایی دارد. این مساله در مورد جوامعی که مشخصه‌ی آن‌ها تولید کالایی کمابیش تکامل‌یافته است صدق می‌کند. مثلاً جامعه‌ی سرمایه‌داری و حتی جامعه‌ی فنودالی. در واقع، در تمامی جوامع.

بنا بر این این‌ها روابط تولیدی است که به‌ویژه در سرمایه‌داری به شدت تکامل یافته و در عین حال اجتماعی بودن آن پنهان مانده است. شما مرتباً می‌شنوید که «من» این را درست کردم، «من» این ایده را جلو گذاشتم، این مال «من» است. این حرف‌ها به‌ویژه در آمریکا که سرزمین فردگرایی و «من» بزرگ است به گوش می‌رسد. جلوتر من در مورد کالا و فیتیشیسم کالایی (گرایش به پرستش کالا مثل یک بت) بیشتر صحبت خواهم کرد. چیزی که اینجا پنهان مانده این است که «مال من»‌ها در واقعیت توسط یک فرایند کلی اجتماعی (که به‌ویژه این روزها بیش از پیش بین‌المللی شده) احاطه شده است. در واقع، محصول این فرایند است. فرایندی که توسط **روابط تولیدی** رقم خورده و معین شده است. و **شما** در این روابط تولیدی جایگاه معینی پیدا

می‌کنید. مردم روابط تولیدی مورد علاقه‌ی خود را آگاهانه انتخاب نمی‌کنند یا نمی‌توانند انتخاب کنند. این‌طور نیست که مردم دور هم جمع شوند و بگویند «خب، بیابید همه با هم در عرض یک هفته دانه‌های خوراکی و باقی مایحتاج زندگی را جمع کنیم و بعدش برای یک ماه بریم شکار.» نمی‌شود چون این خیلی ناکارآمد است. حتی اگر در جامعه‌ی کمون اولیه هم باشید نمی‌توانید این‌طور جلو بروید. چون اگر بخواهید یک ماه تمام بروید شکار کل جامعه از هم می‌پاشد و مردم گرسنگی خواهند کشید. چون ادامه‌ی حیات مردم نیاز به گوشت و پروتئین کافی دارد.

بنا بر این، پیش از هر چیز، روابط تولیدی باید با شرایط مادی موجود که با آن مواجه هستید، با سطح نیروهای تولیدی در هر مقطع زمانی مشخص که شامل «داده‌های طبیعت» (یعنی مواد خام موجود) و نیز ابزار و وسایل موجود، و شیوه‌های تفکر و شیوه‌های استفاده از ابزار در دسترس مردم در هر مقطع زمانی مشخص است، خوانایی داشته باشد. یکی از معانی این‌که شما نمی‌توانید روابط تولیدی را به دلخواه خودتان انتخاب کنید همین است.

چند قرن پیش در آغاز جامعه‌ی سرمایه‌داری، این‌طور نبود که مردم بنشینند و بگویند: «بیابید رأی‌گیری کنیم. بگذارید افراد مختلف با نظرات مختلف در مورد روابط تولیدی دلخواه‌شان و روبنای منطبق بر آن مناسبات پا پیش بگذارند. آن وقت ما انتخاباتی با شرکت احزاب رقیب که نماینده‌ی ایده‌های متفاوت در این زمینه هستند برگزار کنیم. و این‌طور می‌توانیم تصمیم بگیریم که کدام یک را می‌خواهیم.» خیر. نمی‌شود این‌طور جلو رفت. زیرا یک هم‌خوانی واقعی میان روابط تولیدی و سطح موجود نیروهای تولیدی، نه به مفهومی مکانیکی و قدرگرایانه بلکه به همان ترتیبی که از آن صحبت کردم، برقرار است.

ولی به یک معنای دیگر نیز شما «انتخاب» دلخواه را ندارید. روابط تولیدی در هر مقطع زمانی نتیجه‌ی **تکامل در طول تاریخ** است. از اینجا به نکته‌ای می‌رسیم که مارکس درباره‌ی وجود پیوستگی (Coherence) (انسجام - م) در تاریخ می‌گوید. من در شماری از نوشته‌هایم، از جمله در کتاب **دمکراسی: آیا ما نمی‌توانیم بهتر از آن را عملی کنیم؟** به این نکته‌ی مارکس رجوع کرده‌ام. نکته این است که با وجود همه‌ی تلاطمات و جابجایی‌ها و نابودی‌ها، و حتی بعضی اوقات فروپاشی یا به شکلی نابودی کل یک جامعه، کماکان پیوستگی معینی در تکامل تاریخی بشر وجود دارد. زیرا نیروهای تولیدی همچنان تکامل می‌یابند و همچنان گرایش دارند که از نسلی به نسل دیگر منتقل شوند. در نتیجه، این نیروهای تولیدی **به‌مثابه‌ی یک نیروی بیرونی در مقابل هر نسل ظاهر می‌شوند**، به‌ویژه در جامعه‌ای که افرادش مبنایی برای شناخت و یک رویکرد آگاهانه و نقشه‌مند به این نیروها ندارند. حتی که شرایطی که بتوانند چنین کنند، یعنی در جامعه‌ی سوسیالیستی و بیشتر از آن در جامعه‌ی کمونیستی، همیشه ضرورت در برابر مردم قد علم می‌کند. جلوتر بیشتر به این مساله خواهم پرداخت. ولی به‌ویژه در شرایطی که مردم مبنا و شناختی از نحوه‌ی استفاده از نیروهای تولیدی به‌گونه‌ای آگاهانه و نقشه‌مند ندارند، این نیروها خود را به‌مثابه‌ی یک نیروی بیرونی به آنان عرضه می‌کنند. در این جامعه، هر صبح که از خواب بلند می‌شوید اگر قصد ادامه‌ی زندگی دارید نمی‌توانید بگویید که: «خب، با اجازه‌ی شما، امروز قصد دارم راه تغییر سازمان‌دهی روابط تولیدی جامعه را پیدا کنم.» نه! شما می‌گویید: «امروز کجا باید دنبال کار بگردم؟ یا چه راه دیگری برای گذران زندگی در پیش بگیرم؟» راهی که در پیش خواهید گرفت را ضرورتی (Necessity) (جبری - م) تعیین می‌کند که علت وجودی‌اش، روابط تولیدی به‌مثابه‌ی یک نیروی بیرونی است. و ضرورتی است در مقابل روی شما و هر کس دیگر در این جامعه، حتی بورژوازی، و باید با آن دست و پنجه نرم کرد.

بنا بر این هر جا که مردم درگیر نوعی از تولید می‌شوند، وارد روابط تولیدی معینی می‌شوند که توسط اراده‌ی خودشان تعیین نشده، بلکه به لحاظ تاریخی شکل گرفته و عموماً منطبق بر خصلت نیروهای تولیدی است - حتی اگر شکل‌گیری این روابط تولیدی از دل جهش‌های انقلابی باشد که طی تاریخ چنین نیز بوده است. همان‌طور که زیربنای اقتصادی جامعه وجود دارد و همان‌طور که شیوه‌ی تولید و روابط تولیدی منطبق بر آن وجود دارد، بدون

افتادن به درک‌های قدرگرایانه و ماتریالیست مکانیکی باید بدانیم که روبنایی هم وجود دارد که کمابیش بر زیربنا منطبق است. حتی با این‌که روبنا یعنی سیاست و ایدئولوژی و فرهنگ، استقلال نسبی دارد، به میزان زیادی ابتکار عمل دارد و در این عرصه، مبارزات بسیاری جریان می‌یابد اما از این زیربنا برمی‌خیزد و کمابیش با آن همخوان است.

برای مثال، در جامعه‌ی کمونی اولیه، اگر کسی بلند می‌شد و می‌گفت «همه باید در یک گروه شکارچی متشکل شوند و بروند برای من شکار کنند»، با توجه به سطح و خصلت نیروهای تولیدی و در انطباق با آن شیوه‌ی سازمان‌دهی زندگی توسط مردم، باید گفت که چنین عملی ممکن نبود و از طرف مردم این جواب را می‌شنید که، «گور پدرت! اگر دلت می‌خواهد بخواب و گرسنگی بکش. ولی ما خودمان را به شکلی دیگر سازمان می‌دهیم». بنا بر این شما نمی‌توانستید هر روبنای کهنه‌ای را اختیار کنید، و نمی‌توانستید قوانین و عرفی را داشته باشید که ایده‌ی آن فرد را تقویت کند. نمی‌توانستید آن روابط تولیدی را داشته باشید یا قوانین و عرف و فرهنگی را داشته باشید که منطبق بر آن ایده باشد که یک نفر همه را برای نفع خودش وادار به کار (شکار) کند و چنین ایده‌ای را تقویت کند.

ولی زمانی که جامعه تغییر کرد و جامعه در خوانایی با خصلت نیروهای تولیدی به طبقات تقسیم شد، یک شکاف بزرگ بین کار یدی و کار فکری و میان توده‌های مردم با بخش کوچکی از جامعه به وجود آمد که نه فقط حیات اقتصادی بلکه حیات فرهنگی و فکری را به انحصار خود در آورده‌اند. همراه با آن روبنایی شکل گرفت که این وضعیت را به نمایش می‌گذارد و آن را تقویت می‌کند. همگی ما خیلی خوب با این نوع جامعه آشناییم. برای مثال در جامعه‌ی برده‌داری که قبل از جنگ داخلی در جنوب ایالات متحده وجود داشت، چنین روبنایی برقرار بود: برده‌داران روی ایوان عمارت می‌نشستند و عرق نعنا می‌نوشیدند و کارهایی از این قبیل انجام می‌دادند. و آنان سازمانی منطبق بر این برای کل جامعه داشتند. در شبکه‌ی تلویزیونی «کانال تاریخ» برنامه‌ای درباره‌ی شکارچیان برده دیدم. می‌دانید، این سفیدپوستان ایالات جنوبی، منظورم سفیدپوستان عقب‌افتاده است، وقتی دارند از پرچم کنفدراسیون (متعلق به ایالات برده‌دار) حرف می‌زنند، می‌گویند «ما از این پرچم به نشانه‌ی برده‌داری دفاع نمی‌کنیم بلکه این فقط دفاع از یک شیوه‌ی زندگی و یک فرهنگ است». خوب، سؤال این است که شیوه‌ی زندگی و فرهنگ در آن جا چه بوده؟ برنامه‌ی «کانال تاریخ» خاطر نشان می‌کرد که برده‌داری مبنای این شیوه‌ی زندگی و فرهنگ بود و بعد از الغای برده‌داری، شیوه‌ی زندگی کماکان بر ستم‌گری بر میلیون‌ها کشاورز سهم‌بر که درگیر روابطی شبیه ارباب-رعیتی بودند استوار شد. این شیوه‌ای از زندگی و ستم‌گری بود که عمیقاً ریشه در برتری نژاد سفید داشت و رنگ و بوی آن را داشت. و این مساله در روبنای سیاسی و ایدئولوژی و فرهنگ منعکس بود. برنامه‌ی تلویزیونی درباره‌ی «شکارچیان برده» نشان می‌داد که طی دوران برده‌داری در جنوب نه تنها برده‌داران برده داشتند بلکه کل اهالی سفیدپوست برای تقویت نظام برده‌داری سازمان یافته بودند. باید به افرادی که همیشه می‌گویند «ولی خانواده‌ی ما هرگز برده‌ای نداشتند» گفت که بله، ولی آنان در شکار بردگان شرکت داشتند! قضیه این‌طور بود که برده‌داران کسانی را که صاحب برده نبودند به عنوان شکارچی برده سازمان داده بودند. آنان کل جامعه‌ی سفیدپوستان را علی‌رغم تقسیم‌بندی طبقاتی که بینشان وجود داشت، در گروه‌های شبه‌نظامی سازمان داده بودند. این جامعه‌ی سفیدپوست حول یک محور یعنی کل اقتصاد و کل روابط تولیدی که برده‌داری بود، سازمان یافته بود. بقیه‌ی روابط تولیدی جایگاه خود را در ارتباط با برده‌داری پیدا می‌کرد، حتی اگر تضادهایی هم میان‌شان وجود داشت. و روبنا یعنی سیاست و ایدئولوژی و فرهنگ نیز چنین بود. این یک روبنای بسیار متفاوت از جوامع کمونی اولیه بود که در آن جا پیش از آن‌که پایه‌ی برده‌داری فراهم نشود نمی‌توانستید روبنایی منطبق بر برده‌داری داشته باشید. یعنی نمی‌توانستید سیاست‌ها و فرهنگ و ایدئولوژی‌ای را داشته باشید که به برده‌داری خدمت کند، از آن دفاع کند و تقویت‌کننده‌اش باشد. منظورم از فقدان پایه‌ی برده‌داری، از نقطه نظر اقتصادی است یعنی نبود شرایطی که برده‌داری را سودآور کند. یعنی یک روبنای برده‌دارانه در شرایطی که پایه‌اش

وجود نداشته باشد نمی‌تواند پایدار بماند.

این راهی است که باید شناخت ماتریالیستی، شناخت ماتریالیستی دیالکتیکی از تاریخ را که واقعاً با خصلت متناقض و پیچیده‌ی تاریخ خوانایی دارد و آن در بر می‌گیرد را بفهمیم و آن را بکار ببندیم. همین خصلت است که هم‌زمان به نیروهای محرکه‌ی اساسی یا تضادهایی که به واقع پدیده‌ها را به حرکت در می‌آورند و تحمیل می‌کنند اهمیت درجه اول می‌بخشد. به همین علت است که ما تو دگماتیست‌ها را تنبیل می‌خواند و رفرمیست‌ها یا مشخص‌تر بگوییم، به اصطلاح «کمونیست‌ها» یا «سوسیالیست‌ها» که به انحطاط کشیده شده‌اند و در رفرمیسم جا خوش کرده‌اند نیز تنبیل هستند. و غالباً رفرمیسم و دگماتیسم پیوند تنگاتنگی با هم دارند. زیرا شما برای فهم تضادهای بنیادینی که به خصلت و حرکت و تکامل پدیده‌ها، شکل و جهت می‌دهند باید کار کنید. باید به کنکاش بپردازید.

خب، مارکس برای ما کارهای زیادی انجام داد ولی پدیده‌ها همچنان در حال حرکت و تغییرند. به‌طور کلی مطالعات و آثار مارکس مربوط به دوران قبل از امپریالیسم است. یعنی قبل از این‌که نظام سرمایه‌داری به مرحله‌ی امپریالیستی خود جهش کند و به‌طور کامل انحصاری و بین‌المللی شود. هر چند که برخی جوانب سرمایه‌داری در همان دوره‌ی مارکس هم در این سمت و سو حرکت می‌کرد. مارکس برای ما کارهای زیادی انجام داد که بسیار اهمیت دارد. یاد می‌آید همان اوایل تأسیس حزب ما، بعضی افراد که در اکونومیسم غوطه‌ور بودند یعنی کاملاً به دام دنباله‌روی از «مبارزه‌ی عملی» کارگران برای بهبود شرایطشان در چارچوب نظام سرمایه‌داری امپریالیستی افتاده بودند، معمولاً می‌گفتند که «این قدر لنین را بزرگ نکنید چون او به جای این‌که به سازمان‌دهی کارگران بپردازد همه‌ی وقتش را برای نوشتن چه باید کرد گذاشت.» (خنده‌ی حضار) خب اگر در مورد لنین این‌طور بحث می‌شود پس مارکس چه؟ او حدود ۱۱ سال را در کتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیا به مطالعه‌ی تاریخ و اقتصاد گذراند تا بتواند بزرگ‌ترین هدیه‌اش را به ما عرضه کند. یعنی درک پایه‌ی ماتریالیستی از تاریخ و به‌طور مشخص از سرمایه‌داری. بنا بر این خیلی کارها برای ما انجام شده ولی نیاز به ادامه‌ی این کارها همچنان وجود دارد. امروز خیلی کارها است که باید انجام شود. ما باید همچنان به کندوکاو ادامه دهیم حتی برای دریافت آموزش‌های مارکس. حتی برای دریافت شالوده‌ای که مارکس در اختیار ما نهاد. حتی برای درک این مساله و دریافت چگونگی پیاده کردن آن در اوضاع کنونی. برای فهمیدن این‌که واقعاً اساس پدیده‌های جامعه چیست. برای فهم تکامل تاریخی جاری جامعه. برای این‌که چگونگی کارکرد جامعه در هر مقطع معین را بفهمید باید کنکاش کنید. قوای محرکه‌ی واقعی تضادهایی که با آن مواجهیم و قصد تغییرش را داریم چیست؟ چگونه این تضادهای مختلف با هم ارتباط دارند و به هم وابسته‌اند؟ به همین علت نیاز به کار مداوم است. این دشوار است. این کار دشواری است. ولی ارزشش را دارد. صرفاً یک کار «ارزشمند» نیست. بلکه صحبت از رهایی همه‌ی نوع بشر از نابرابری و ستم و استثمار است.

اما این کار تنبیل‌ها نیست. این کاری نیست که با ایده‌الیسم فلسفی بتوان انجامش داد. با این تصور که خصلت واقعیات به‌وسیله‌ی آنچه در کله‌ی افراد می‌گذرد (یا توسط ذهنیت خدای ناموجود یا موجودات ماوراء الطبیعی) تعیین می‌شود، نمی‌توان کار را به انجام رساند. این کاری نیست که با انتقام بتوان انجامش داد. با گفتن این‌که «ساده است. بعضی‌ها پولدارند و بعضی فقیر، دیگر نیاز به فهمیدن چیزهای دیگر نداریم»، کار پیش نمی‌رود. این به فاجعه می‌انجامد. و هر جا این‌گونه عمل شده به فاجعه انجامیده است. کمی جلوتر در مورد کامبوج و پول پت به عنوان نمونه صحبت خواهیم کرد. این به فاجعه خواهد انجامید. شما نمی‌توانید پدیده‌ها را این‌گونه از هم تمیز دهید. شما نمی‌توانید درک صحیحی از نیروهای محرکه به دست آورید و بر اساس درک نادرست نمی‌توانید به درستی دوست را از دشمن تشخیص دهید. در جامعه‌ی امروز آمریکا با پدیده‌ی بزرگ پوپولیسم دست راستی مواجهیم که توسط علنی‌ترین مرتجعین طبقه‌ی حاکمه سازمان یافته است تا بخش تحتانی خرده‌بورژوازی، اشرافیت کارگری و بقیه‌ی بخش‌هایی که به مفهومی گسترده از طبقه‌ی کارگر هستند را به تنفر از افرادی برانگیزد که به‌واقع مواضع مترقی مهمی می‌گیرند. امثال همان‌ها که در هالیوود به «لیبرال‌های لیموزین سوار» مشهورند و در

نیویورک به آن‌ها «روشنفکران با کلاس» می‌گویند. درک عمیق و فهم از قوای محرکه‌ی واقعی و نیروهایی که واقعاً در کارند و چگونگی جهت‌گیری پدیده‌ها بر اساس تضادهای جهت‌دهنده، و این‌که ما چگونه می‌توانیم مبارزه برای مهار و جهت‌دهی آگاهانه به امور را به‌پیش بریم، کار می‌برد. منظورم از جهت‌دهی به امور، به یک مفهوم تنگ‌نظرانه‌ی پراگماتیستی نیست بلکه از یک بعد فراگیر تاریخی جهانی به مساله نگاه می‌کنم.

درک واقعی از خصلت بنیادین و جهت‌دهنده‌ی این تضادها که بین نیروهای تولیدی و روابط تولیدی^(۶)، و بین زیربنای اقتصادی و روبنا^(۷) وجود دارد، و این‌که چگونه همه‌ی این‌ها مداوماً با هم مرتبطند و در هم تداخل می‌کنند، و این‌که در هر مقطع معین در دنیا چه شکل بروز واقعی به خود می‌گیرند، امری واجب است تا بتوانیم انقلاب را در جهتی که نیاز به هدایت شدن دارد، رهبری کنیم. و امروز این امر با اضطراب و حدت بیشتری مطرح شده است. ما این کار را بدون علم نمی‌توانیم انجام دهیم و این کار را با میزان اندکی از علم هم نمی‌توان انجام داد. این درست است که ما قبل از دست‌زدن به عمل مجبور نیستیم همه‌چیز را بدانیم. در اینجا رابطه‌ی بین تئوری و عمل مطرح است. و البته این امتیاز را داریم که تئوری تکامل‌یافته طی یک دوران تاریخی بیش از صدساله که با راهگشایی‌های مارکس آغاز شد در اختیار ما است. این یک امتیاز است که کیفیت و خصلت جمعی یک حزب را داریم و یک جنبش بین‌المللی کمونیستی را. هر فرد مجبور نیست همه‌ی کار را به‌تنهایی انجام دهد و هر بار بگردد و از نقطه‌ی اول شروع کند. ولی شما باید هنگامی که وارد عمل می‌شوید پای خود را بر زمین این علم سفت کنید. و ما باید هر چه جلو می‌رویم رابطه‌ی دیالکتیکی تئوری و عمل را صحیح برقرار کنیم. نباید تنبل باشیم و گرنه دیر یا زود فاجعه به‌بار خواهیم آورد. به‌ویژه این روزها که چندان طول نخواهد کشید. بنا بر این تضادهای میان نیروهای تولیدی و روابط تولیدی و میان زیربنای اقتصادی و روبنا، تضادهای جهت‌دهنده و تعیین‌کننده در تمام جوامع اند. که این جوامع اولیه‌ی کمونی تا شکل‌های مختلف جامعه‌ی طبقاتی را در بر می‌گیرد. و این تضادها در جامعه‌ی کمونیستی هم تعیین‌کننده خواهند بود. هر چند به مفهوم و به طریقی بنیاداً متفاوت. مانو در این زمینه اظهاراتی دارد که در کتاب مانو با مردم سخن می‌گوید جمع آوری شده و بخشی از رویکرد «مائوئی» او به مساله است. او می‌گوید آیا باور ندارید که در جامعه‌ی کمونیستی هنوز تضاد میان نیروهای تولیدی و روابط تولیدی، بین زیربنای اقتصادی و روبنا وجود خواهد داشت؟ من باور دارم. ده هزار سال دیگر، چیزی که دورانش به سر رسیده باید جای خود را به چیز نو بدهد. در اینجا مانو از همان نیروهای پیش‌برنده حرف می‌زند. در همه‌ی ادوار مردم مجبورند به این یا آن شکل گرد هم بیایند تا ملزومات مادی زندگی را بازتولید کنند. همیشه این‌طور بوده و خواهد بود. به هر شیوه و با هر سطح از تکنولوژی که می‌خواهد باشد. هیچ دوره‌ای نخواهد بود که مردم، نه فقط به‌طور فردی بلکه پیش از هر چیز به شکل جمعی، با ضرورت مواجه نباشند. این مساله را باید بیشتر باز کنیم.

ضرورت و آزادی^(۸)

کمونیسم را این‌گونه معنی کردن که گویا در آن جا دیگر ضرورت وجود ندارد و مبارزه‌ی ما هم برای آن است، جوهر یک دیدگاه ایده‌آلیستی و اتوپیایی از اهداف ما و از کمونیسم است. این درست است که در جامعه‌ی کمونیستی، در یک دنیای کمونیستی، خصلت ضرورت و ارتباط متقابل ضرورت با چگونگی رویکرد مردم با آن، بنیاداً با آنچه امروز جریان دارد فرق می‌کند. ولی در کمونیسم کماکان ضرورت و نیاز به تغییر آن وجود خواهد داشت. کماکان خصلت نیروهای تولیدی و روابط تولیدی که عموماً با آن خوانایی دارد در کار خواهد بود. کماکان یک زیربنای اقتصادی خواهد بود و روابط تولیدی و تکرار می‌کنم باید به دور از یک درک مکانیکی و بر اساس یک درک دیالکتیکی این را فهمید که با وجود استقلال و ابتکار عمل نسبی روبنا، در هر مقطع معین، روبنا کمابیش با روابط تولیدی انطباق خواهد داشت. و کماکان در دل همه‌ی این‌ها دینامیسمی وجود خواهد داشت. نیروهای تولیدی به تکامل ادامه خواهند داد و این امر کماکان باعث خواهد شد که روابط تولیدی از شکل‌های نسبتاً مناسب برای تکامل نیروهای تولیدی تغییر کنند و به موانعی در راه این تکامل تبدیل شوند. یعنی بیشتر خصلت و تأثیر سدکننده برای نیروهای تولیدی را داشته

باشند تا شکل‌های مناسب برای تکامل آن. این تضادها این‌گونه کار می‌کنند. و زمانی که روبنا در تخصص با نیروهای تولیدی جدید تکامل یافته قرار گرفت، مبارزه‌ای برای تغییر و تکامل روبنا هم‌جهت با تغییرات روابط تولیدی جریان خواهد یافت. تغییراتی که به‌نوبه‌ی خود، به‌واسطه‌ی تکامل نیروهای تولیدی طلب شده‌اند. این امر حتی در جامعه‌ی کمونیستی، صادق خواهد بود. به قول مائو حتی ده هزار سال دیگر (البته اگر نوع بشر تا آن موقع وجود داشته باشد و در اینجا نکته‌ی فراموش‌شده‌ای هست که باید به آن پرداخت)، به هر حال حتی ده هزار سال دیگر کماکان تضادهای بنیادین و پیش‌برنده‌ی جامعه موجود خواهند بود. تضادهای موجود بین نیروهای تولیدی و روابط تولیدی و بین زیربنای اقتصادی و روبنای سیاسی و ایدئولوژیک. حتی با تمام پیچیدگی‌هایی که باعث خواهند شد و با وجود تمام راه‌های گوناگون که پدیده‌های برخاسته در آن جامعه برای تأثیرگذاری بر آن تضادهای بنیادین و پیش‌برنده در پیش خواهند گرفت.

تکرار می‌کنم، این بحث به درک ماتریالیستی از ضرورت و از رابطه‌ی دیالکتیکی بین ضرورت و آزادی مربوط است. آزادی به معنای تلاش برای فرار از ضرورت نیست. به معنای تلاش برای نادیده‌گرفتن ضرورت نیست. به معنای تلاش برای «دور زدن» ضرورت یا صرفاً پریدن از روی آنچه باید به آن پرداخت نیست. آزادی، در مواجهه‌شدن و تغییر دادن ضرورت نهفته است. کاری که بر اساس تضادهای واقعی موجود درون آن ضرورت صورت می‌گیرد. زیرا کل واقعیت در برگیرنده‌ی ماده در حال حرکت و تضاد است. این یک خط تمایز اساسی میان ایده‌آلیسم و متافیزیک از یک سو، و ماتریالیسم مارکسیستی و دیالکتیک از سوی دیگر است. خط تمایز اساسی بر سر این‌که رابطه‌ی بین آزادی و ضرورت را چگونه می‌فهمید؟ جایگاه آزادی در ارتباط با ضرورت کجا است؟ و چگونه آزادی با فشار از بطن ضرورت بیرون می‌آید؟

البته همه‌ی این‌ها را باید با همه‌ی پیچیدگی‌هایشان فهمید و نه به طریقی خام و مستقیم‌الخط. ولی یادمان باشد، درک این نکته حیاتی است که پیشرفت جامعه همیشه دربرگیرنده‌ی مواجهه‌شدن و تغییر دادن ضرورت است. کاری که در درجه‌ی اول در سطح اجتماعی و توسط نقش‌هایی که افراد در این چارچوب جمعی به عهده می‌گیرند، انجام می‌شود و نه در چارچوبی جدا و خارج از این ضرورت. و نه (به قول چینی‌ها) به شکل اسب بالدار که آزادانه از فراز ضرورت عبور می‌کند و می‌کوشد در عرصه‌ی فردی، ضرورت را پشت سر گذارد. مثلاً از بعضی افراد می‌شنویم که «این موضوع تأثیری روی وضعیت من ندارد. برایم مهم نیست که در عراق دارند چه کار می‌کنند. این هیچ ربطی به من ندارد.» باید به این‌ها بگوییم که چرا! به شما ربط دارد و اگر الان متوجه این ربط نشوید، دیر یا زود مجبورید این واقعیت را تشخیص دهید. زیرا همه‌ی این‌ها در هم تنیده شده و به هم گره خورده است. اگر فکر می‌کنید می‌توانید راحت بگردید، واقعیت بالاخره خود را مطرح خواهد کرد و به نمایش در خواهد آمد. برخی اوقات این امر بسیار تکان‌دهنده و ناگهانی خواهد بود. به حدی که نمی‌توانید نسبت به آن بی‌تفاوت بمانید.

می‌خواهم مثالی بزنم که تا حالا چند بار از آن استفاده کرده‌ام. شما نمی‌توانید هر واژه را آن‌طور که دلتان می‌خواهد به کار ببرید. زیرا هر واژه یک چارچوب اجتماعی، یک مفهوم اجتماعی دارد. مفهومی که در یک مقطع معین به‌طور تاریخی شکل گرفته است. این به مسائل معرفت‌شناسانه مربوط می‌شود. منظورم مسائل مربوط به تئوری شناخت است. یعنی این‌که حقیقت چیست و بشر چگونه می‌تواند بفهمد که چه چیز درست است. قبلاً خاطرنشان کرده بودم که مثلاً تعریف «هوی نیوتن» (از رهبران حزب پلنگان سیاه در آمریکا) از قدرت، یک تعریف ابزارگرایانه بود. او می‌گفت «قدرت، توانایی ارائه‌ی تعریف از پدیده‌ها و وادار کردن آن‌ها به عمل به شیوه‌ی مطلوب است.» خیر. این‌که شما بتوانید به هر طریقی که خواستید تعریفی از پدیده ارائه دهید، به شما این توانایی را نمی‌دهد که آن را وادار کنید به یک شیوه‌ی مطلوب عمل کند. فرض کنید یک نفر اسلحه می‌کشد و به سوی شما گلوله‌ای شلیک می‌کند، اگر شما قبل از اصابت گلوله بتوانید بگویید که «این واقعاً یک گلوله نیست بلکه یک بالشت است. من بر آنم که آن را به‌عنوان یک بالشت تعریف کنم» به جایی نخواهید رسید. (خنده‌ی حضار). این کماکان گلوله است. (خنده‌ی حضار) ضرورت کماکان با شما مواجه می‌شود و شما باید (اگر مهلت داشتید) با آن

دست و پنجه نرم کنید. بهتر است اگر می‌توانید پشت چیزی بپرید. (خنده‌ی حضار) اگر می‌توانید بهتر است چیزی را سپر کنید. راه دست و پنجه نرم کردن با آن، این نیست که به‌عنوان یک بالشت یا یک دانه آب‌نبات ژله‌ای تعریفش کنید. (خنده‌ی حضار) پس این یک اشتباه اساسی است.

به‌واقع قدرت، در توانایی شناخت صحیح از پدیده‌ی عینی و ضرورت عینی و تغییر آن‌ها نهفته است. تغییر آن‌ها به طریقی که واقعا می‌تواند تغییر یابد. و این مملو از تضاد است. بنا بر این همیشه یا حتی در بیشتر مواقع، یا به‌طور کلی، فقط یک راه وجود ندارد. پدیده‌ها بر حسب تضادهایی که آن‌ها را جلو می‌برند، می‌توانند به طرق مختلف تغییر کنند. اما آن‌ها را نمی‌تواند از راهی تغییر داد که هیچ رابطه‌ای با تضادهای تعیین‌کننده و پیش‌برنده‌ی پدیده‌ها نداشته باشد. به همین خاطر است که می‌گوییم شما نمی‌توانید صرفاً با تعریف یک گلوله به‌عنوان یک آب‌نبات ژله‌ای یا بالش آن را به چیزی نرم تغییر دهید. یک مثال دیگر از یک پدیده‌ی بزرگ در زمینه‌ی فرهنگ که عموماً این روزها مورد مشاجره‌ی جدی است. بعضی افراد و مشخصاً بعضی سیاه‌پوستان می‌گویند «امروز من کلمه‌ی کاکا سیاه را طوری تعریف می‌کنم که معنی دوست من، رفیق من بدهد». خیر. این کلمه معنی دیگری دارد. شما قادر نیستید این کلمه را این‌طور تعریف کنید. زیرا درست مانند آن گلوله، کلمه‌ی کاکا سیاه به لحاظ تاریخی و اجتماعی به طریقی معینی تعریف شده است و شما نمی‌توانید به اراده یا آرزوی خود به آن معنی دیگری ببخشید. سالیان سال باید بگذرد، یعنی مدت‌ها از زمانی که نوع بشر جامعه‌ی ستم‌گر علیه خلق‌ها را به همراه شکل‌های دیگر ستم و استثمار پشت سر گذاشته باشد. شاید آن وقت واژه‌ی «کاکا سیاه» دیگر مطلقاً هیچ معنایی نداشته باشد. یا معنایی کاملاً متفاوت پیدا کند. ولی در حال حاضر، در این مرحله از تاریخ، و در دنیای کنونی، این واژه توسط مناسبات اجتماعی ستمگرانه‌ای که «کاکا سیاه» جلوه‌ای از آن است تعریف شده و کماکان می‌شود. و اگر شما می‌خواهید به این واژه و هر چه پشت آن قرار دارد بیردازید، باید بر مبنای آنچه که واقعا هست، بر مبنای معنایی که به لحاظ تاریخی و اجتماعی برایش تثبیت شده، با آن روبه‌رو شوید. تا وقتی که ما این مناسبات اجتماعی را که «کاکا سیاه» تبارزی از آن است از ریشه دگرگون کنیم.

ضرورت و تضاد، علت - معلول و اتفاق^(۹)

حالا از این بحث به رابطه‌ی ضرورت و تضاد، یا علت-معلول با اتفاق، هم می‌رسیم. هیچ مسیر از پیش تعیین‌شده‌ای در تکامل تاریخی نوع بشر و جامعه‌ی بشری (و عمل متقابل آن با بقیه‌ی طبیعت) وجود نداشته و ندارد. ولی در جریان این فرایند، این عمل متقابل ادامه‌دار ضرورت و آزادی، (و البته، علت-معلول با اتفاق یا ضرورت و تضاد، و رابطه‌ی متقابل آن‌ها) در تاریخ «پیوستگی» («انسجام»-م) معینی به وجود آمده است. و این ما را به آستانه‌ای رسانده که جهش به کمونیسیم را امکان‌پذیر (و نه اجتناب‌ناپذیر) ساخته است. یکی از نکاتی که قبلاً خاطرنشان کرده‌ام این است که علت-معلول و اتفاق، یا ضرورت و تضاد، مثل همه‌ی چیزها، وحدت اضدادند. همان‌گونه که مائو در مورد عام و خاص گفت، آنچه در یک چارچوب علت-معلول است در چارچوبی دیگر تضاد یا اتفاق است (و برعکس). قبلاً هم این سؤال را پرسیده‌ام: چرا کریستف کلمب که فکر می‌کرد راهی مکان دیگری است به قاره آمریکا رسید؟ به یک مفهوم و در یک چارچوب، این یک تضاد بود. مثلاً از زاویه‌ی مردمانی که آن قدر بداقبال بودند که کشتی کریستف کلمب نزد آنان به ساحل نشست و همه آن وقایع بعدی در نتیجه آن صورت گرفت. این یک تضاد بود چون او قصد رفتن به جای دیگری داشت. و ورود او به قاره آمریکا از نیروهای محرکه درونی جوامع آن قاره در آن دوران ناشی نشده بود. بنا بر این از دید مردمان آن قاره، این یک تضاد بود. یک سطح دیگر تضاد این بود که مقصد کریستف کلمب اینجا نبود. ولی آیا این تماماً یک تضاد بود؟ خیر. به وضوح دلیل‌ها و منطقی‌هایی وجود داشت که کریستف کلمب به این مکان رسید. برای مثال، بادهای دریا در این مساله نقش داشتند. فقدان شناخت از بعضی چیزها در این امر دخیل بود و امثالهم. و شما می‌توانید هر یک از این عوامل را به نوبه‌ی خود به ضرورت در یکسو، و تضاد در سوی دیگر (یا علت-معلول و اتفاق) تقسیم کنید. به این مفهوم، هر چیزی را می‌توان به دو جنبه‌ی متضاد تقسیم کرد.

ولی در هر زمان معین، یکی از این جوانب در پدیده‌ی عمده است. و این جنبه‌ی عمده به پدیده، هویت نسبی می‌بخشد. حتی در حالی که پدیده دارد حرکت می‌کند و تغییر می‌یابد. برای نمونه، جامعه‌ی سرمایه‌داری هم درون خود آینده‌ی جامعه سوسیالیستی را دارد. به‌طور مشخص این آینده توسط پرتلاریا به لحاظ سیاسی و در چارچوب مبارزه‌ی طبقاتی، و توسط اجتماعی شدن تولید در چارچوب تولید معرفی می‌شود. ولی جامعه‌ی سرمایه‌داری کماکان توسط این واقعیت تعریف می‌شود که روابط تولیدی و روبنای که در رأس آن قرار دارد، سرمایه‌دارانه است. بنا بر این این پدیده متضاد است ولی جنبه‌ی عمده‌اش به‌طور نسبی به آن کیفیت و جوهر تعریف‌کننده می‌بخشد. نسبی به این مفهوم که جامعه‌ی سرمایه‌داری در چارچوب بزرگ‌تری از تضادهای دنیا وجود دارد، و به این مفهوم که خود سرشار از تضاد و حرکت و تکامل است. و جوانب مربوط به آینده نیز، در تضاد با خصلت اساسی سرمایه‌دارانه‌ی پدیده، خود را درون آن مطرح می‌کنند.

بنا بر این ما باید پدیده‌ها را در چارچوب حرکت و تکامل تضادهای بهمیم و نه به‌گونه‌ای ایستا. ما باید از دیدگاه‌های متافیزیکی و نهایتاً مذهبی یا اساساً مذهبی از پدیده‌ها در دنیا خلاص شویم. از جمله در مورد جامعه‌ی بشری و تکامل تاریخی آن. همان‌طور که گفتم هیچ مسیر از پیش تعیین‌شده‌ای در تکامل تاریخی نوع بشر و جامعه‌ی بشری وجود ندارد. چیزهایی می‌توانست مطرح شود که به یک مفهوم تضاد به حساب بیاید و نوع بشر را پیش از آنکه واقعا جای پای برای خود پیدا کند یا حتی بعد از این کار، از ریشه برکند. و هنوز هم این مساله می‌تواند اتفاق بیفتد. هر چند که تاکنون چنین نشده است. به همین طریقی، سرنوشت جامعه‌ی بشری برای رسیدن به کمونیسیم از پیش رقم نخورده بود. ولی در گذر از کل فرایند متضاد و پیچیده‌ی تکامل‌اش، به آستانه‌ی آن رسیده است. یعنی جایی که تضاد بین تولید اجتماعی شده و تملک خصوصی، همان تضاد مشخصه‌ی سرمایه‌داری که به‌طور اساسی آن را معین می‌کند، بیش از پیش به شکلی حاد خود را مطرح می‌کند.

پیوستگی، جبر و دگرگونی^(۱۰)

بنا بر این همان‌گونه که مارکس خاطرنشان کرد، در تاریخ بشر پیوستگی (Coherence) (انسجام) معینی وجود دارد. هر نسلی میراث‌دار شرایط مادی و مناسبات اجتماعی و روبنای ایدئولوژیک و سیاسی منطبق بر آن از نسل‌های گذشته، از تکامل گذشته‌ی جامعه، است. این میراث هم از طریق انباشت تغییرات قسمی حاصل شده، هم از راه جهش‌های انقلابی که به تغییرات ریشه‌ای انجامیده است. مساله، صرفاً تغییراتی که از طریق انباشت تدریجی صورت می‌گیرد نیست بلکه تغییرات برخاسته از جهش‌های انقلابی که به تغییرات ریشه‌ای منتهی می‌شود نیز هست. در هر زمان معین، تغییرات بعدی بر پایه‌ی شرایط مادی موجود و به‌طور مشخص، نیروهای تولیدی موجود صورت می‌گیرد. خواه این تغییرات کمی باشد خواه کیفی. ولی حتی تغییرات انقلابی و نتایجی که به همراه دارند نیز توسط شرایطی که خود از آن سر بلند کرده‌اند، مشروط می‌شوند. این نیز نکته‌ی بسیار مهمی است.

به این نکته در مقاله‌ی مهمی که یکی از رفقای رهبری حزب ما نوشته پرداخته شده است. در آنجا از رابطه‌ی میان جبر (Constraint) و دگرگونی صحبت می‌شود. می‌نویسد که در تاریخ طبیعی تکامل طی میلیاردها سال، و در تکامل اجتماعی و تکامل تاریخی جامعه‌ی بشری، امور و پدیده‌ها از دل اجبارهایی که در هر زمان معین وجود دارد و از دل دگرگونی آن اجبارها، سر بلند می‌کنند. این مرتبط است با نکته‌ای دیگر. با این نکته که در جامعه‌ی بشری، هر نسل در هر مقطع با خصلت جامعه مواجه است. خصلتی که اساس آن نیروهای تولیدی و روابط تولیدی کمابیش منطبق بر آن نیروها است. هر نسل با این خصلت به‌مثابه‌ی چیزی خارج از خود مواجه می‌شود. به‌مثابه‌ی ضرورت. در همین ارتباط، سؤالی مطرح می‌شود: این ضرورت، این شرایط مادی موجود، از کجا می‌آید؟ چگونه این شرایط از طریق یک فرایند بسیار پیچیده و متضاد، که مسیری مستقیم‌الخط و از پیش تعیین‌شده و مقدر نیست، تکامل یافته و کماکان در حال تکامل است؟ امور این‌گونه به‌پیش می‌روند.

به همین خاطر است که مارکس از وجود «نشانه‌های سرمایه‌داری» (Birthmarks) در مراحل اولیه‌ی پیشروی به‌سوی کمونیسیم صحبت می‌کند.

یعنی در جامعه‌ی سوسیالیستی تحت دیکتاتوری پرولتاریا. این «نشانه‌های سرمایه‌داری» در جامعه‌ی سوسیالیستی موجودند زیرا این جامعه (بنا به استعاره‌ای که از آن استفاده می‌کنیم) از بطن سرمایه‌داری بیرون می‌آید و فقط می‌تواند از آنجا بیرون بیاید. برخلاف تصور یا آرزوی آنارشیست‌ها و تخیل‌گرایان، شما در واقعیت نمی‌توانید بگویید: «بیابید طرح یک جامعه‌ی ایده‌آل را بریزیم و عیناً پیاده‌اش کنیم. چرا می‌خواهید رهبر داشته باشیم؟ چرا می‌خواهید دولت داشته باشیم؟ این‌ها فقط باعث همان دردهایی می‌شوند که می‌خواهیم از شرشان خلاص شویم. چرا طرح جامعه‌ای را در سر نداشته باشیم که این جور چیزها در آن جایی ندارند؟» خب، هرکس می‌تواند این را در سر داشته باشد. ساده است. یک سیگاری بار کنید (خنده‌ی حضار) آن وقت هر خیالی به ذهنتان می‌آید. حتی خیال‌های خوب. (خنده‌ی حضار). ولی این شما را به جایی که باید برویم نخواهد رساند. شما باید از جایی که هستید به سوی جایی حرکت کنید که بر پایه‌ی تغییر ضرورت واقعاً امکان‌پذیر است. یعنی ضرورتی که دائماً با آن مواجهید. یعنی ضرورت و اجبارهای جدیدی که به واسطه‌ی تغییر ضرورت و اجبارهای قدیم در حال تولد و شکل‌گرفتن است. شما نمی‌توانید «مقدم بر این» (آپریوری) جلو بروید. یعنی نمی‌توانید جلوتر از واقعیت موجود و در واقع جدا از آن، عمل کنید. شما نمی‌توانید جامعه را آن طور که دوست دارید باشد در نظر بگیرید، سپس این فکر را به زور بر واقعیت تحمیل کنید. نمی‌توانید ایده‌آل خود را از این طریق عملی کنید. به لحاظ فلسفی، این ایده‌آلیسم کامل است. یعنی فکر کنید که ایده‌ها عنصر تعیین‌کننده در ارتباط با واقعیت مادی هستند. یعنی فکر کنید که واقعیت مادی صرفاً بسط ایده‌ها است. یا این که در هر حال، ایده‌ها به خودی خود می‌توانند واقعیت را بسازند یا تغییر دهند. این همان حکایت «آگه بشه، چی میشه!» است. این هیچ ربطی به تغییر واقعی واقعیت، و به‌طور مشخص متحول کردن جامعه و پیشروی به جایی که جامعه می‌تواند به سوی حرکت کند یعنی به کمونیسم ندارد. (و تکرار می‌کنم که این یک امکان است نه یک امر محتمل).

بنا بر این وقتی که جامعه‌ی سوسیالیستی از طریق انقلاب پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارد، شما با این «نشانه‌های» سرمایه‌داری روبه‌رو هستید. لنین گفت: انقلاب با مردم آن طور که ما دوست داریم باشد انجام نمی‌گیرد. ما انقلاب را با مردم آن طور که هست انجام می‌دهیم. بله، در جریان انقلاب کردن، حتی در اولین جهش که حکم عبور از خوان اول را دارد یعنی پیشبرد مبارزه برای کسب قدرت و تحقق این امر، مردم به شکل ریشه‌ای تغییر می‌کنند. ولی کماکان چیزی به‌مثابه‌ی مردم «ایده‌آل» وجود ندارد. و همان طور که جلوتر در بحث از مثال «چتر نجات» خواهیم گفت، دگرگونی مردم، یک‌بار برای همیشه و «بازگشت‌ناپذیر» نیست. این طور نیست که دیگر احتمال عقب‌گرد آنان وجود ندارد. این طور نیست که هیچ چیز نمی‌تواند به عقب برگردد و مردم نمی‌توانند دوباره به راهی بروند که قبل از انقلاب می‌رفتند. خب، اگر قبلاً این‌ها را نمی‌دانستیم، درس‌های تلخ تاریخ به ما آموزش داد که این طور نیست. شما در هر زمان معین، با مردم همان طور که هستند انقلاب می‌کنید. و در این مورد هم شما ضرورت را به آزادی تغییر می‌دهید.

بنا بر این هیچ «فرایند باوقار و منظم» که جامعه را از مرحله‌ای به مرحله‌ی دیگر برساند وجود ندارد. (از جامعه‌ی کمونی اولیه به برده‌داری، بعد به فئودالی، بعد سرمایه‌داری و سپس سوسیالیستی). «رقص بزرگ والس تاریخ» در کار نیست که به شکل یک دو سه، یک دو سه، انجام شود. تاریخ مثل «رقص‌های اشرفی» نیست که نرم و ناز و منظم جلو برود و جامعه را به شکلی اجتناب‌ناپذیر به کمونیسم برساند. «فرایند بزرگی» که ناگزیر به کمونیسم منتهی شود در کار نیست. ما باید با گرایشاتی که به سمت این نوع تفکرات وجود دارد (و برای مثال در استالین مشاهده می‌شد) مبارزه کنیم. این گرایش‌ها شانه به شانه‌ی یک دیدگاه مذهبی می‌ساید. (اگر نگوئیم که «قانون را نقض کرده» و «این مرز را زیر پا نهاده است»!) ولی تکامل تاریخی بشر در سراسر دنیا و طی هزاران سال، با همه‌ی پیچیدگی و تنوع، در واقعیت (و نه «بر پایه‌ی یک طرح») شالوده‌ی جهش تاریخی جهانی به کمونیسم را ریخته و این امر را امکان‌پذیر کرده است. امکان‌پذیر و نه اجتناب‌ناپذیر. این تکامل تاریخی، دنیا را به جایی رسانده که محکم‌تر از هر زمان دیگر به هم وابسته شده و سرمایه‌داری و تضاد اساسی‌اش به وجه تعیین‌کننده و جهت‌دهنده‌ی جامعه‌ی بشری و دنیا (به‌مثابه‌ی یک کل

و در تمامی اجزای آن) تبدیل شده است. تکامل تاریخی، دنیا را به جایی رسانده که شکل بروز تضاد اساسی سرمایه‌داری افراطی‌تر از هر زمان شده و برخورد نیروها و روابط تولیدی، و زیربنا و روبنایی که مشخصه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری است، از همیشه حادث‌تر شده است. تکامل تاریخی، دنیا را به جایی رسانده که نیاز به حل این تضاد اساسی از طریق انقلاب پرولتری، در کشورهای مشخص و نهایتاً در مقیاس جهانی، خود را قدرتمندتر از گذشته مطرح می‌کند. ولی دوباره به این نکته می‌رسیم که انجام دگرگونی انقلابی مستلزم عامل ذهنی است. یعنی نیروهای انقلابی آگاه که توده‌های مردم را در مبارزه‌ای قدرتمند و قاطعانه برای هم‌جهت کردن واقعیت با آنچه مورد نیاز است، رهبری کنند.

جلوه‌های دهشتناک و افراطی تضاد اساسی سرمایه‌داری^(۱۱)

بینیم تضاد اساسی سرمایه‌داری چیست. بینیم که در عصر سرمایه‌داری، تضادهای پایه‌ای تمام جوامع بشری، یعنی تضاد بین نیروها و روابط تولیدی، و تضاد بین زیربنای اقتصادی و روبنای سیاسی و ایدئولوژیک، مشخصاً چگونه بروز می‌یابند؟ تضاد اساسی در عصر سرمایه‌داری، تضاد بین تولید اجتماعی شده و تملک خصوصی است. این تضاد اساسی، تعیین‌کننده و جهت‌دهنده‌ی سرمایه‌داری و عصری است که در آن سرمایه‌داری کماکان بر دنیا مسلط است. و اگر شما می‌خواهید در چارچوب این که امروز تضاد اساسی سرمایه‌داری بین تولید اجتماعی شده و تملک خصوصی یک شکل افراطی و منحط و دهشتناک به خود گرفته، یک پدیده‌ی افراطی و دهشتناک را ببینید، به رئیس جمهور آمریکا نگاه کنید. همان شخصی که به اصرار واژه‌ی «هسته‌ای» را «هستایی» تلفظ می‌کند. (هر چند که در مدارس و دانشگاه‌های خصوصی گران تحصیل کرده و می‌تواند این کلمه را خیلی درست تلفظ کند). حالا چرا می‌گوییم این جلوه‌ی افراطی و دهشتناکی از تضاد اساسی سرمایه‌داری است؟ زیرا انگشت این مرد روی ماشه‌ی تسلیحات «هستایی» قرار دارد. و این چه چیزی می‌تواند باشد مگر جلوه‌ای از تضاد بین تکنولوژی گسترده تولید شده که حاصل کار جمعی میلیون‌ها میلیون انسان است با این واقعیت که همه‌ی این‌ها تحت سلطه و کنترل مشت‌های افراد در شمار اندکی از کشورها قرار دارد. و در واقع، به جهات قابل توجهی توسط این افراد خفه شده است. همه‌ی این‌ها تحت حاکمیت یک ساختار قدرت سیاسی قرار دارد که این هیولا منشی را در قالب رئیس قوه‌ی مجریه‌اش مطرح کرده است. در دنیای امروز نمی‌توانید جلوه‌ی دهشتناک‌تری از تضاد اساسی سرمایه‌داری بین تولید اجتماعی شده و تملک خصوصی پیدا کنید.

اگر شما به میان توده‌های مردم بروید و بگویید «تضاد اساسی که امروز ما با آن دست و پنجه نرم می‌کنیم بین تولید اجتماعی شده و تملک خصوصی است» احتمالاً به شما خواهند گفت (و این حرفشان کاملاً قابل درک است): «معلوم هست چی میگی؟!» خب، شما می‌توانید صاف و ساده جواب دهید که «آره! منظورم همین جرج بوشه». البته بعدش باید معنای گسترده‌تر همه‌ی این بحث‌ها را توضیح دهید. و این، کار می‌برد. ولی واقعیت همین است. هر چند که شما به‌طور خودبه‌خودی به مساله این طور نگاه نمی‌کنید. حتی همه‌ی ما کمونیست‌ها به‌طور خودبه‌خودی به مساله این طور نگاه نمی‌کنیم. ولی واقعیت این است که او یکی از جلوه‌های افراطی، منحط و دهشتناک تضاد اساسی سرمایه‌داری است. (البته فقط یکی از جلوه‌ها). او جلوه‌ای از این تضاد است که در روبنای سیاسی بیان می‌شود. تملک خصوصی تولید اجتماعی شده در زیربنا است که جرج دبلیو بوش را به‌عنوان رهبر سیاسی «دنیای آزاد» به جلوی صحنه آورده است.

اگر می‌خواهید به این تضاد دیوانه‌کننده و افراطی به شکلی عمومی‌تر نگاه کنید، انگشت «دبلیو» را روی دگمه‌ی «هستایی» ببینید. این را ببینید که طبقه‌ی حاکمه‌ی آمریکا بیش از هر طبقه‌ی حاکمه‌ای برای تقویت نظامش، نیروی عظیم جنگی گرد آورده است. این هیچ چیز نیست مگر جلوه‌ای از تضاد اساسی سرمایه‌داری و حرکت و تکامل تضاد بین نیروهای تولیدی و روابط تولیدی و بین زیربنا و روبنا در دنیای کنونی. برای تجزیه و تحلیل موضوع، باید این سؤال را کانون توجه قرار دهیم که: چگونه این کار را می‌کنند؟ این نیروی نظامی از کجا آمده است؟ از طریق تکامل تاریخی سرمایه‌داری در ایالات متحده. و ما معنی این تکامل تاریخی را می‌دانیم: جنگ‌هایی که انجام شد. مردمی که

۱۱. تضمین حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، پایان دادن به ستم ملی و الغای کلیه تبعیضات قانونی و عملی بر اساس ملیت. حق آموزش به زبان مادری برای تمامی ملل و تلاش برای گسترش و حفظ زبان‌های ملل و اقوام گوناگون.

۱۲. افزایش فوری دستمزدها، پرداخت بیمه‌ی بیکاری به همه‌ی افراد بیکار بالای ۱۶ سال، ارائه‌ی خدمات درمانی و بهداشت رایگان و دیگر نیازهای فوری رفاهی. تهیه شغل، مسکن، بیمه‌ی خدمات درمانی، خدمات آموزشی و امکانات رفاهی برای تمامی شهروندان و از جمله شهروندان مهاجر مانند افغانستانی‌های ساکن ایران.

۱۳. همگانی کردن دسترسی به آخرین اطلاعات علمی؛ همگانی کردن مناظره و جدل بر سر آرای دینی و ضد دینی؛ امکان آموزش رشته‌های مختلف هنری در تمام نقاط کشور و جمع‌آوری میراث هنری و قابل دسترس کردن آن برای مردم تمام مناطق ایران. قابل دسترس کردن نشر کتاب و اینترنت و تولیدات هنری در دورافتاده‌ترین نقاط و برطرف کردن شکاف‌های منطقه‌ای در این زمینه‌ها.

۱۴. لغو کلیه قراردادهای اقتصادی، سیاسی، نظامی و امنیتی ارتجاعی جمهوری اسلامی با قدرت‌های امپریالیستی و دولت‌های مرتجع منطقه....

دولت برآمده از انقلاب و قیام توده‌های مردم برای تأمین اهداف و مطالبات اقتصادی و رفاهی فوق و برای تأمین اعمال اراده‌ی متشکل کارگران و زحمت‌کشان، زنان و ملل تحت ستم در حیات اقتصادی و سیاسی خود، انجام اقدامات زیر را در دستور کار خود قرار می‌دهد:

مصادره‌ی اموال مقامات حکومت، مصادره‌ی کلیه موقوفات، در اختیار گرفتن کلیه مؤسسات صنعتی و تجاری متعلق به رژیم و کلیه نهادها و باندهای وابسته به رژیم مانند بیت رهبری و بنیادها و نهادهای رنگارنگ مذهبی و نظامی و امنیتی، مقرر داشتن مالیات تصاعدی بر ارث و دارایی و بر سود و درآمدهای حاصل از مالکیت وسایل تولید و مبادله.

این دولت جامعه را در انجام دو گسست اقتصادی هدایت خواهد کرد: گسست از روابط تک‌محصولی نفت که کشور را کاملاً وابسته به نظام سرمایه‌داری امپریالیستی کرده است؛ و گسست از روابط سرمایه‌داری و کلیه شیوه‌های استثمار ماقبل سرمایه‌داری.

مصادره‌ی زمین‌های بزرگ و تقسیم آن در میان همه‌ی زنان و مردانی که روی آن کار می‌کنند و برنامه‌ریزی برای رشد کشاورزی به‌عنوان پایه‌ی خودکفایی در تأمین نیازهای تغذیه و رفاه مردم انجام شده و صنایع به دور از آلودگی‌های محیط‌زیستی رشد و گسترش خواهند یافت.

دولت نوین بر اساس یک قانون اساسی که تمامی موارد بالا را به‌صورت قانون نهادینه خواهد کرد و بر مبنای تشکلات توده‌ای و شوراهایی که در فرایند سرنگونی جمهوری اسلامی و مقابله با امپریالیست‌ها شکل گرفته‌اند، تأسیس خواهد شد.

ما امضاکنندگان این بیانیه، همه‌ی نیروهای سیاسی‌ای که سرسازش با هیچ جناحی از جمهوری اسلامی را ندارند و همه‌ی مردم آزادی‌خواه ایران را که از این همه رنج و محرومیت و بی‌حقوقی و سرکوب افسارگسیخته‌ی رژیم جمهوری اسلامی به جان آمده‌اند را فرا می‌خوانیم که برای مبارزه‌ی متحد و یک‌پارچه علیه این رژیم حول بیانیه‌ی مشترک برای سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی گرد آیند. ●

سرنگون باد دولت جمهوری اسلامی
زنده باد انقلاب زنده باد کمونیسم

قتل عام شدند. بردگانی که دزدیده و به کار گماشته شدند. و باز هم تأثیر متقابل روبنا و زیربنا. آنان سرزمینی را در آمریکای شمالی تسخیر کردند. سرزمینی انباشته از ثروت عظیم و موج از پی موج، شاخک‌های خود را هر چه عمیق‌تر در سراسر دنیا گسترش دادند. آنان بر پایه‌ی مکیدن خون مردم همه‌ی دنیا به معنای واقعی کلمه، ثروت عظیمی گرد آورده‌اند و قادرند بخش بسیار بزرگی از این ثروت را به استخدام دانشمندان و سایرین، به توسعه‌ی تسلیحاتی، به تمرکز روی تولید اختصاص دهند. بدین ترتیب، خرج تولید سلاح‌ها را می‌دهند و خرج تربیت و گسترش ارتشی که باید آن سلاح‌ها را به کار گیرد. این هیچ نیست مگر یک جلوه‌ی دهشتناک و دیوانه‌کننده از تضاد اساسی سرمایه‌داری. بر این مبنای می‌تواند چنین کاری انجام دهند و حاکمیت خود را بر مردمی که خونشان شالوده‌ی مادی این دستگاه را فراهم آورده تقویت کنند. این جلوه‌ی افراطی و دیوانه‌کننده‌ای از تضاد اساسی سرمایه‌داری و عمومی‌تر از آن، تضاد بین نیروها و روابط تولیدی و بین زیربنای اقتصادی و روبنا است.

مردم به‌طور خود به خودی به مساله این‌طور نگاه نمی‌کنند. حتا ما نیز که یک شناخت پایه‌ای از خصلت و کارکرد واقعی سرمایه‌داری داریم و می‌دانیم که واقعاً معنایش برای مردم سراسر دنیا چیست، به‌طور خود به خودی این مساله را کاملاً درک نمی‌کنیم که همه‌ی این‌ها ریشه در تضاد اساسی سرمایه‌داری دارد. و این کار می‌برد. برای این‌که مطلب را طوری برای توده‌ها ترجمه کنید که بتوانند آن را بفهمند، نمی‌توانید آن را با عباراتی عرضه کنید که من عرضه کردم. بلکه راه‌هایی برای ترجمه‌ی این مطلب به زبان عامه‌فهم هست تا مردم بتوانند در مورد دنیا و واقعیت و حرکت و تغییر آن، و نقش خودشان در این ارتباط، بیاموزند. ما این کار را از طریق نشریه‌ی خودمان یعنی «انقلاب» و همین‌طور به شکل عمومی‌تر باید انجام دهیم. این یکی از کارهای اساسی است که باید انجام دهیم: این را به میان توده‌ها ببریم تا برای مبارزه و در حین مبارزه، و حتی هنگامی که ما آنان را برای مبارزه سازمان می‌دهیم، بیش از پیش آگاهانه درک کنند که این مبارزه باید به کدام سمت برود، مساله چیست و راه حل کدام است، ریشه‌ی مساله کجا است و سمت و سویی کجا، و برای این‌که همه‌ی این چیزها را پشت سر بگذاریم چرا ما باید مبارزه را در سمت و سوی معینی جلو ببریم. ●

پی‌نوشت‌ها:

- 1) Views on Socialism and Communism: A RADICALLY NEW KIND OF STATE, A RADICALLY DIFFERENT AND FAR GREATER VISION OF FREEDOM
- 2) Set the Record Straight: <http://thisiscommunism.org/ThisIsCommunism/Home.html>
- 3) MATERIALISM VS. IDEALISM...THE FUNDAMENTAL CONTRADICTION OF CAPITALISM, AND THE REVOLUTIONARY RESOLUTION OF THIS CONTRADICTION
- 4) the mode of existence of matter is motion
- 5) Phony Communism Is Dead, Long Live Real Communism
- 6) Production Forces and Relations of Production
- 7) Economic Base and Superstructure
- 8) Freedom and Necessity
- 9) Necessity and Accident, Causality and Contingency
- 10) Coherence, Constraint, transformation
- 11) Grottesque and Extreme Expressions of Capitalism's Fundamental Contradiction



در ۱۱ نوامبر، ریموند لوتا در ادامه‌ی تور سراسری دانشگاهی، در دانشگاه شیکاگو سخنرانی‌ای با عنوان «هر چه در باره‌ی کمونیسم به شما گفته‌اند غلط است، سرمایه‌داری ورشکسته است، راه حل انقلاب است» ارائه کرد. شماره‌ی ۱۸ نوامبر (Chicago Weekly) که خود را «هفته‌نامه‌ی آلترناتیو دانشجویان دانشگاه شیکاگو» معرفی می‌کند، نوشته‌ای به قلم کیت جیمیسون با عنوان «تمام چیزهایی که راجع به کمونیسم می‌دانید درست است، آن چه ریموند لوتا ارائه می‌دهد اشتباه است.» منتشر کرد. در متن زیر، مقاله‌ی جیمیسون و پاسخ ریموند لوتا به آن را می‌خوانیم.

تمام چیزهایی که راجع به کمونیسم می‌دانید درست است؛ آن چه ریموند لوتا ارائه می‌دهد اشتباه است

کیت جیمیسون

مسکو، ۱۹۳۷، روبه‌روی زندان لوبیانکا در آن سوی خیابان ساختمانی ساده و معمولی قرار داشت، با کف پوش ویژه‌ی شیب‌دار برای تخلیه‌ی آب و دیواری چوبی برای خفه‌کردن صدای گلوله‌ها. این‌جا بود که پلیس مخفی شوروی (NKVD) دشمنان رژیم کمونیستی را اعدام می‌کرد. مابین سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ بنا به حافظه‌ی جامعه‌ی روسیه، آمار کشته‌ها دست کم به ۷۰۰ هزار نفر رسید. این افراد در میان قربانیان بودند: نیکلای بوخارین یکی از اقتصاددان‌های برجسته‌ی شوروی؛ میخائیل توخاچوفسکی، ژنرال اتحاد شوروی؛ گنریخ یاگودا، رئیس پیشین پلیس مخفی و صدها هزار مردم عادی. آن‌هایی که بلافاصله به قتل نرسیدند عموماً به اسارت‌نگاه‌های گولاگ تبعید شدند که در دوران حاکمیت تزارها بر اساس سیستم کاتورگا به وجود آمده بودند. این اردوگاه‌ها در سراسر سیبری پراکنده و در سال ۱۹۳۹ محل زندگی بیش از یک میلیون نفری بودند که در یکی از بی‌رحم‌ترین نقاط کره‌ی زمین به تدریج یخ می‌زدند یا تا دم مرگ به کار وادار می‌شدند.

دیگر جنایات رژیم کمونیستی در اتحاد شوروی مشتمل‌اند بر هولودومور (Holodomor)، دهشت قحطی اوکراین در ۱۹۳۳ که در آن بیش از یک میلیون نفر کشته شدند؛ یک قحطی معروف‌تر در ۱۹۳۲ - ۱۹۳۳ که مسبب آن تلاش‌های استالین برای وادار کردن کشاورزان به اشتراکی‌سازی بود و جنایت‌های گوناگون علیه بشریت که اتحاد شوروی در طی جنگ داخلی مرتکب شد و برجسته‌ترین آن استفاده از سلاح شیمیایی و توپ‌خانه‌ی سنگین علیه شورش‌های دهقانان در اعتراض به درخواست غذا (شورش تامبوف ۱۹۲۰ - ۱۹۲۱) بود. بر اساس «کتاب سیاه کمونیسم»، تاریخ بی‌رحمی‌های کمونیست‌ها که با استفاده از آرشیوهای تازه‌ی گشوده‌شده‌ی دولتی در سال ۱۹۹۷ به نگارش در آمده، دولت شوروی که در ۱۹۹۱ سقوط کرد مسبب مرگ حدود ۱۵ تا ۲۰ میلیون نفر بوده است. این تازه شامل مرگ و میر و فلاکت ساکنین کشورهای اروپای شرقی و جهان سوم که در آن دولت‌های دست‌نشانده‌ی شوروی بر آن حاکم بودند، نیست. آن‌جا که نام پلیس‌های مخفی چون طوماری کابوس‌وار خوانده می‌شوند: سکوریتات، آ.و.خ، اشتاسی.^(۱)

حالا اگر شما در حدود دو هفته‌ی پیش در محوطه‌ی کالج شیکاگو بوده باشید، اطلاعات بالا شاید شما را متعجب کند، زیرا اکنون این‌طور فهمیده‌اید که «تمام چیزهایی که شما راجع به کمونیسم می‌دانید غلط است.» آمار و ارقامی که در دهه‌های متوالی حاصل کار تاریخ‌دانان مشهور برای آشکار کردن واقعیت درباره‌ی رژیم‌های کمونیستی بوده، باید غلط باشند. (با این استدلال که این تاریخ‌دانان کاپیتالیست هستند و ما همه می‌دانیم که خرج‌شان را صاحبان موسسات بزرگ صنعتی می‌دهند.) نور مشتعل و راستین حقیقت تاریخی را تنها

نزد چراغ سرخ حزب کمونیست انقلابی می‌توان یافت که هفته‌ی گذشته در دانشگاه ما توسط آقای ریموند لوتا و نسخه‌ای عجیب و باشکوهی که از گذشته برای ما آماده کرده بود، ارائه شد.

بدین‌سان ما می‌شنویم که اتحاد شوروی «تنها کشوری بود که در دهه‌ی ۱۹۳۰ در برابر یهودی‌ستیزی ایستاد». البته صحت این حرف تا آن‌جا است که استالین با شادی، باتلاقی در شرق دور سیبری را به عنوان وطن یهودیان روسیه تعیین کرد، با آلمان نازی همکاری کرد و بعد از جنگ برای اعدام رهبران برجسته‌ی یهودی (شامل ۲۳ شاعر و مهندس در یک شب، به تاریخ ۱۲ اگوست ۱۹۵۲) اقدام نمود. [لوتا] به ما اطمینان داد که شوروی‌ها از بلند پروازی‌های گروه‌های نژادی غیر روسی نیز به حد بی‌سابقه‌ای حمایت کردند؛ لابد این هم توضیحی است بر این که چرا شوروی‌ها تمایل نداشتند به هیچ‌کدام از سرزمین‌های تحت ستم امپراطوری تزاری سابق اجازه‌ی جدا شدن بدهند (و در واقع برخی از معدود سرزمین‌هایی که جدا شدند، یعنی سه جمهوری بالتیک را نیز در ۱۹۴۰ مجدداً الحاق کردند). و به طور سیستماتیک علیه خلق‌های غیرروس وحشی‌گری می‌کردند، منجمله کشتار صدها هزار قزاق^(۲) ضد کمونیست و کمپین روسی‌سازی در سرزمین‌های آسیای مرکزی شوروی، تا آن حد که حتی امروز، اکثریت عظیم قزاق‌ها^(۳) روسی صحبت می‌کنند.

از انصاف دور نشویم، به هر حال لوتا یک پژوهش‌گر مائوئیست است (او می‌گوید «من نسبتاً به خوبی آثار مائو را مطالعه کردم»، «بگذارید به شما بگویم» - و می‌گوید) و بدین‌سان شاید از او نمی‌توان انتظار داشت که درکی بسیار جامد هم‌چون سیاست‌های شوروی از مسائل در هر برهه از تاریخ این کشور داشته باشد. او در تقلا بود تا کشف کند که پرزیدنت آیزنهاور در «سخنرانی آغاز به کار خود در سال ۱۹۵۲» - که ظاهراً قبل از شروع به کار آیزنهاور در ۲۰ ژانویه ۱۹۵۳ ارائه شده - «جمهوری خلق چین را تهدید به استفاده از سلاح اتمی کرد.» چیزی که مستقیماً در خود متن سخنرانی نیامده اما در روح سخنرانی مستتر است. (جملاتی برای نمونه: «ما آماده‌ایم تا با هر املت -م یا همه‌ی املت‌های -م] دیگر وارد مساعی مشترک شویم تا موجبات ترس و بی‌اعتمادی دو جانبه در میان ملت‌ها را بزداایم...» و «ما نباید هرگز از قدرت‌مان برای حقنه کردن نهادهای سیاسی و اقتصادی خود بر مردم دیگر استفاده کنیم.»)

ما حاضران در سخنرانی لوتا فراخوانده شدیم تا در مورد این امکان فکر و مکاشفه کنیم که «انقلاب فرهنگی چین در ۷۶-۱۹۶۶، نقطه‌ی اوج انقلاب سوسیالیستی در قرن بیستم» بود و «مباحث سیاسی و روشن‌فکرانه در سطح توده‌ها» را در بر داشت و این که چگونه بسیاری از خشونت‌هایی که در دوره‌ی انقلاب فرهنگی رخ داد توسط «مقامات عالی‌ه‌ی کاپیتالیستی طرح‌ریزی شده بود» که دیر زمانی بعد از سی سال رنج جنگ و سرنوشتی تمام غول‌های صنعتی هنوز در چین وجود داشتند. دنیای امروز این حرف‌ها را نمی‌خرد، زیرا کسانی که آن دوره را تجربه کرده‌اند (و دولت فعلی چین) به ما اطلاع می‌دهند که انقلاب فرهنگی هزاران معلم و دانشجو را به مزارع اشتراکی فرستاد، به اندازه‌ی کافی کتاب سوزاند تا سفینه‌های ذغال‌سوز را به هوا بفرستد و بیش از یک میلیون نفر را کشتار کرد. لابد این‌ها هم دروغ‌های کاپیتالیستی است. لوتا به نوعی فراموش کرد از تصویر غلطی که غرب از جهش بزرگ به پیش (سیاست

اشتراکی‌سازی که در بین سال‌های ۱۹۵۸ و ۱۹۶۱ اتخاذ شد و نتیجه‌ی آن مرگ ده‌ها میلیون نفر از قحطی بود) ارائه می‌کند، سخنی به میان آورد.

[حرف‌های لوتا] بسیار سرگرم‌کننده است و از بسیاری جهات نسخه‌ای لطیف‌تر و مبهم‌تر از آن تاریخی که ما با آن آشنا مییم، ارائه می‌دهد. اما متأسفانه، این حرف‌ها در مجموع، ارائه‌ی درک نادرستی از ماهیت اتحاد شوروی، جمهوری خلق چین در دوران اولیه‌ی حیاتش و دیگر دولت‌های کمونیستی است. ای کاش می‌توانستم باور کنم که فاکت‌های ما واقعاً غلط هستند، چون دنیایی که در آن مردم به ادعای لوتا «از پشت عینک اخلاقی خدمت به دیگران به فعالیت‌های خود می‌نگریستند» به نظر من جای بدی برای زندگی نمی‌بود. اما افسوس که چشم بستن بر گذشته آن را منتفی نمی‌کند. برای کسانی از ما که اهل تحقیق درباره‌ی گذشته‌ایم دو امکان وجود دارد: یا دولت‌های کمونیستی در قرن بیستم میلیون‌ها آدم کشتند، یا تمام آن مردم را موجودات غیرزمینی ربوده‌اند یا به یک سری غارهای زیر زمین منتقل و ناپدید شده‌اند. این است علت واقعی «پد بودن کمونیسم» - و نه این که شما آن تعداد شکلاتی که می‌خواهید را نمی‌توانید بخرید یا این که تعداد کمی کانال تلویزیونی دارید. صدها میلیون قطعه‌ی زمین نوآباد در سیبری و دشت حاشیه‌ی رودخانه‌ی زرد وقتی که می‌شنوند ریموند لوتا آن چه بر ساکنین‌شان رفته را انکار می‌کند، به این بی‌عدالتی اعتراض می‌کنند؛ با ناله‌ای عظیم و خاموش.

ریموند لوتا به کیت جیمیسون پاسخ می‌دهد: درباره‌ی کمونیسم، استالین و حقایق تاریخی

شرح داغ و تبار کیت جیمیسون بر سخنرانی ۱۱ نوامبر من در دانشگاه شیکاگو با عنوان «هر چه درباره‌ی کمونیسم به شما گفته‌اند نادرست است» سزاوار پاسخ است. از آن جایی که نقطه‌ی تمرکز بخش تاریخی سخنرانی من روی مائو و انقلاب فرهنگی بود و از آن جایی که فضای کمی برای پاسخ به هر یک از ادعاهای جیمیسون داریم، می‌خواهم به نکاتی درباره‌ی نقش تاریخی استالین اشاره کنم.

جیمیسون آماری را درباره‌ی مرگ و میر دوران استالین ذکر می‌کند. اگر جعلیات و ادعاهای به سادگی قابل تکذیب مبنی بر این که اتحاد شوروی مسبب مرگ ۱۵ تا ۲۰ میلیون نفر است را کنار بگذاریم جیمیسون هیچ چارچوب تاریخی یا اجتماعی‌ای عرضه نمی‌کند. تاریخ جیمیسون مبتنی بر شمارش افراد است. گویا فرد می‌تواند علل و اهمیت انقلاب فرانسه یا جنگ داخلی آمریکا را با ذکر تعداد کسانی که اعدام یا کشته شده‌اند، درک کند (چرا آبراهام لینکلن، آن مدافع سرسخت اتحاد شمال و جنوب را بابت ۷۰۰ هزار کشته‌ی ناشی از جنگ مقصر نشماریم؟)

پس چطور می‌توانیم استالین را در چشم‌انداز بزرگ‌تر تاریخی - با دقت نظر تاریخی - ارزیابی کنیم؟ دستاوردهای استالین به مثابه‌ی یک رهبر انقلابی، نقصان‌های متدولوژیک او و اشتباهاتش که بعضی از آن‌ها پی‌آمدهای اندوه‌باری در بر داشت، تماماً بخشی از موج اول انقلاب سوسیالیستی است که در نیمه‌ی اول قرن بیستم امکان تاریخی نوینی را به روی بشریت گشود. این تجربه‌ی تاریخی بخشی از «مارپیچ شناخت» پروژه‌ی کمونیستی است.

بعد از مرگ لنین، استالین برای رهبری پرورده‌ی تحول یک جامعه‌ی عقب‌مانده و عمدتاً کشاورزی (که با سابقه‌ی فئودالی‌اش فاصله‌ی چندانی نداشت)، بر یک مبنای سوسیالیستی گام پیش گذاشت. استالین به روشنی از نیاز و مبنای شکل دادن به یک جامعه‌ی سوسیالیستی که به رهایی ستم‌دیدگان و استثمارشدگان جهان خدمت می‌کند، سخن گفت.

هیچ طرح اولیه و هیچ تجربه‌ی تاریخی قبلی برای ساختمان صنعت و کشاورزی سوسیالیستی در کار نبود. شرایطی که قرار بود این آزمون جسورانه در آن صورت بگیرد را نیز رهبری شوروی انتخاب نکرده بود.

اتحاد شوروی به طور مداوم با محاصره‌ی امپریالیستی و ضد انقلاب داخلی مواجه بود. در سال‌های ۲۱-۱۹۱۸، قدرت‌های غربی از نیروهای ارتجاعی و ناسیونالیست‌های افراطی در جنگ داخلی روسیه حمایت کردند و با ارسال - م] کمک‌های مالی، ساز و برگ و نیرو دست به مداخله زدند. (با وجود این، طبق آماري که جیمیسون ارائه می‌دهد دولت شوروی مسئول تمام مرگ و میرهای حادث شده، چه به خاطر جنگ و چه به خاطر از هم گسیختگی‌های صنعتی - کشاورزی طی آن درگیری‌ها است.)

اما در مواجهه با این چالش‌ها و تحت رهبری استالین، در اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰ یک پروسه‌ی خارق‌العاده‌ی تحولات اقتصادی و اجتماعی ریشه‌ای به وقوع پیوست.

این [پروسه - م] تأثیرات رهایی‌بخش باورنکردنی به روی زنانی گذاشت که بندهای ستم‌گرانه‌ی دین و پدرسالاری را از هم می‌گسیختند؛ به روی مردم ملل سابقاً تحت ستمی گذاشت که حالا از اشکال خودمختاری منطقه‌ای برخوردار می‌شدند و می‌توانستند تدریس را به زبان بومی خود جلو ببرند؛ این پروسه تأثیرات رهایی‌بخش واقعی در ایجاد یک فرهنگ انقلابی داشت. طبقه‌ی کارگر برای بازسازی صنایع و تغییر مناسبات تولید فعال شده بود.

در اواسط سال‌های ۱۹۳۰، شرایط بین‌المللی، اتحاد شوروی را با خطری رشدیابنده مواجه کرد. در ۱۹۳۱ ژاپن به منچوری حمله کرد؛ مدت کوتاهی بعد هیتلر در آلمان قدرتش را تحکیم نمود؛ نیروهای محافظه‌کار و طرف‌دار فاشیست‌ها در مجارستان، بلغارستان، رومانی و کشورهای بالتیک منجمله لهستان قدرت گرفتند؛ در اسپانیا نیروهای غربی دست روی دست گذاشتند تا شورش ۱۹۳۶ ژنرال فرانکو علیه جمهوری اسپانیا فعالانه توسط هیتلر و موسولینی پشتیبانی شود؛ آلمان و ژاپن یک معاهده‌ی ضد شوروی امضا کردند. خطر رشد یابنده‌ی جنگ میان امپریالیست‌ها و امکان حملات سنگین امپریالیستی به شوروی، بخشی مهم از شرایطی بود که صحنه را برای تصفیه‌ها و اعدام‌های ۳۸-۱۹۳۶ آماده کرد. (حدود ۲۶ میلیون نفر از مردم شوروی در نتیجه‌ی تجاوز نازی‌ها در ۱۹۴۱ جان خود را از دست دادند).

خط داستانی رایج این است که استالین یک مستبد مظنون به همه چیز و مشکوک به همه‌کس بود که با اختراع توطئه و دشمن‌سازی در پی تحکیم قدرت مطلق فردی و تحمیل فرمان‌برداری تام به مردم برآمد. اما حقیقت تاریخی آن است که استالین برای دفاع از اولین و تنها دولت سوسیالیستی، در برابر تهدیدی واقعی مبارزه می‌کرد.

با رشد تنش‌های بین‌المللی، استالین و رهبری انقلابی حق داشتند که نگران وضعیت حزب و نیروهای مسلح باشند.

ضد انقلاب در درون اتحاد شوروی واقعی بود: کارشکنی اقتصادی، ترور رهبران و فعالان حزب، خراب‌کاری دیپلماتیک، جنبش‌های اجتماعی ارتجاعی در مناطقی مثل اوکراین. انواع و اقسام اپوزیسیون‌ها در رهبری عالی حزب نمایان شد. یک منبع نگرانی دیگر این بود که به رهبران محلی حزب تا چه حد می‌توان اعتماد کرد. در سال‌های ۱۹۲۰ به عنوان بخشی از قرارداد فی‌مابین دولت‌ها که شامل آموزش و واگذاری جنگ‌افزار می‌شد، افسران ارتش شوروی و آلمان با یکدیگر همکاری کرده بودند و حالا در برابر خطر جنگ، نگرانی فزاینده‌ای درباره‌ی قابل اعتماد بودن افسران ارشد نظامی وجود داشت.

استالین نمی‌خواست اجازه دهد که اتحاد شوروی سوسیالیستی به سرمایه‌داری عقب‌گرد کند و در برابر امپریالیسم تسلیم شود. مشکل آن‌جا بود که استالین می‌خواست با خطر ضد انقلاب و حمله‌ی امپریالیستی با نوعی رویکرد «دژ سوسیالیسم» مقابله کند.

در اجتماع و اقتصاد، نقش ویژه‌ای به نظم، دیسیپلین و همه چیز در خدمت تولید داده شد. سرکوب که تنها می‌بایست متوجه دشمنان می‌بود، به شکل فزاینده‌ای علیه مردمی به کار گرفته شد که فقط مخالفت خود را با سیاست‌ها یا حتی با سوسیالیسم ابراز می‌کردند؛ و یا علیه مدیران و رهبرانی که هنگام کار مرتکب خطا می‌شدند.

در سال‌های ۲۸-۱۹۳۷، موجی از تصفیه، بازداشت و اعدام به وقوع پیوست. حقوق فردی و روند قانونی در جو خیانت و توطئه زیر پا گذاشته شد. نه تنها انسان‌های بی‌گناه آسیب دیدند، بلکه اتحاد شوروی نیز به‌طور روز افزونی به

جامعه‌ای سرد و هم‌رنگ تبدیل شد با مردمی که دور و بر خود را می‌پایند و «نگران حرفی که می‌زدند بودند».

ادعا می‌شود که «عطش بیمارگونه‌ی استالین برای قدرت» بود که به این پی‌آمد انجامید، اما این واقعیت ندارد، بلکه مساله دیدگاه، درک و متد او بود. مائوتسه دون خاطر نشان کرد که استالین نتوانست دو نوع تضاد تحت سوسیالیسم را از هم تمیز دهد: تضاد در میان خلق و تضاد بین خلق و دشمن. استالین فرقی میان تلاش‌های فعالانه برای تضعیف و سرنگونی دولت سوسیالیستی از یک سو و مخالفت و تقابل از سوی دیگر قائل نبود.

ناتوانی استالین در این‌که میان تضادها تمایز بگذارد و از روش‌های متفاوت برای حل صحیح آن‌ها استفاده کند به افراط‌های خشونت‌آمیز اواخر سال‌های ۱۹۳۰ منجر شد. ضدانقلابیون باید سرکوب و مجازات می‌شدند اما تضادهای درون خلق باید با اقناع، بحث و مبارزه‌ی ایدئولوژیک حل می‌شد. توده‌ها نه به این درک رسیدند که چرا نیروهای سرمایه‌داری نوین تحت سوسیالیسم سر بلند می‌کنند و نه به شکل‌هایی از مبارزه‌ی توده‌ای دست یافتند که برای نبرد با نیروهای سرمایه‌داری نوحاسته مورد نیاز بود.

استالین رویکردی مکانیکی به مارکسیسم و سوسیالیسم داشت. او سوسیالیسم را جامعه‌ای می‌دید که تقریباً رژه‌وار، به سوی جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی کمونیستی، قدم بر می‌دارد. اما همان‌طور که باب آواکیان آن را به شیوه‌ای کاملاً نوین تصویر کرده، سوسیالیسم باید جامعه‌ای سرشار از چرخش و اختلاف عقیده و آزمون باشد. نگرش مکانیکی استالین به سوسیالیسم نیز فاکتوری بود که متضمن تصفیه‌ها، بازداشت‌ها و اعدام‌های سال‌های ۳۸-۱۹۳۶ شد.

این‌جا مهم است که توضیح داده شود استالین میلیون‌ها نفر را نکشت. حدود ۶۸۰ هزار اعدام در سال‌های ۳۸-۱۹۳۷ رخ داد. این رقم ۸۷ درصد کل اعدام‌هایی است که بین سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۵۳ «به جرم ضدیت با انقلاب و جرائم دولتی» انجام شد.^(۴) در ۱۹۳۹ به دستور رهبری شوروی موج دستگیری‌ها و اعدام‌ها پایان یافت.

انقلاب فرهنگی مائو مقوله‌ای کاملاً متفاوت است. این‌جا است ماریچ شناخت پروژه‌ی کمونیستی. مائو اشتباهات استالین را جمع‌بندی کرد. انقلاب فرهنگی مبارزه‌ای علیه یک طبقه‌ی سرمایه‌داری نوین و مبارزه‌ای برای حفظ انقلاب در جاده‌ی سوسیالیستی بود. اما به جای توسل به اقدامات اداری و پلیسی، مائو توده‌ها را بسیج کرد تا از پایین به مسائل سیاسی و ایدئولوژیک حاد مربوط به جهت‌گیری کلی جامعه بپردازند. شکل‌های پایه‌ای مبارزه در انقلاب فرهنگی، مباحثات توده‌ای، انتقاد توده‌ای و بسیج سیاسی توده‌ای بودند. جامعه به جای این‌که بسته شود، باز شد. هیچ جامعه‌ی مدرنی هرگز چنین سطحی از بحث سیاسی توده‌ای و تحولات سیاسی را شاهد نبوده است.

هدف از تور سخنرانی من برانگیختن بحث، مناقشه و تفکر انتقادی در باره‌ی اولین موج انقلاب‌های سوسیالیستی و کمک به مردم است تا آگاه شوند چگونه باب آواکیان تصویر جدیدی از پروژه‌ی کمونیستی ارائه داده است. کیت جیمیسون باور نمی‌کند که تاریخ‌نگاران این تجربه‌ی تاریخی را به شکل تمام و کمالی مغلوط جلوه داده‌اند.

اما واقعیت این است: درباره‌ی کمونیسم به مردم دروغ گفته شده است. روایت مسلط در جامعه‌ی سرمایه‌داری که در خدمت به همین جامعه قرار دارد مانع می‌شود که مردم به درستی علت و چرایی انقلاب‌ها در اتحاد شوروی و چین را بفهمند؛ موانع واقعی که این انقلاب‌ها با آن مواجه بودند، کارهای خارق‌العاده‌ای که انجام دادند و مشکلات واقعی و کمبودهایشان را به درستی بفهمند. این‌ها تعجب‌آور نیست [زیرا در این جامعه - م] مشروعیت سیستم بر این تصور استوار است که سرمایه‌داری از هر دنیای ممکن بهتر یا «پایان تاریخ» است. فراموش نکنیم که به مردم آمریکا به طور سیستماتیک در باره‌ی جنگ ویتنام دروغ گفته شد (جنگی که به بهای جان حداقل ۲ میلیون ویتنامی تمام شد) و در سال ۲۰۰۳ برای توجیه حمله‌ی آمریکا به عراق، انواع دروغ را به خورد مردم دادند. در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، یک مبارزه‌ی ایدئولوژیک عظیم و تحقیقات جدید در افشای آمریکا به راه افتاد که نشان داد آمریکا یک امپراطوری است که خاستگاه‌های واقعی‌اش در نسل‌کشی بومیان آمریکا و به بردگی کشاندن و انقیاد آفریقایی - آمریکایی‌ها است.

جهان، انقلاب و تحولات رهایی‌بخش را با فریاد طلب می‌کند. جستجوی حقیقت در باره‌ی سوسیالیسم و کمونیسم به همین مساله مربوط است: ما می‌توانیم دنیایی از بیخ و بن متفاوت و بهتر بسازیم.

نکته‌ی آخر مربوط به یک واقعیت. من در سخنرانی‌ام در دانشگاه شیکاگو، تاریخ تهدید آیزنهاور به حمله‌ی اتمی به چین سوسیالیستی را اشتباهاً به زمانی ارجاع دادم که وی در سال ۱۹۵۳ تازه شروع به کار کرده بود. حال آن‌که منظور من اشاره به تهدیدهای مستتر در اظهاریه‌ی «خطابیه‌ی اتحاد» در سال ۱۹۵۳ بود - که طی آن آیزنهاور از «اقدامات تلافی‌جویانه»ی آمریکا دفاع کرد و گفت که «ماموریت ناوگان هفتم قرار نیست حفاظت از چین کمونیست باشد.» در ۲۰ مه ۱۹۵۳ در نشست «شورای امنیت ملی»، آیزنهاور چنین نتیجه‌گیری کرد که اگر ایالات متحده به دنبال کنش موثرتر در مقابله با کره‌ی شمالی بود، جنگ کره می‌بایست در ورای کره بسط یابد و اگر چینی‌ها و کره‌ی شمالی‌ها قرارداد متارکه را امضا نمی‌کردند ممکن بود استفاده از بمب اتم لازم شود (این پیغام از طریق طرف سوم برای چینی‌ها مخابره شد). به عنوان هشدار ضمنی، در اوایل بهار ۱۹۵۳ موشک‌هایی با کلاهک‌های هسته‌ای به اوکیناوا ارسال شد. سند ۱۶۶/۱ ان.اس.سی (شورای امنیت ملی) مورخه‌ی ۶ نوامبر ۱۹۵۳ با جزئیات نشان داد که نیروی آمریکا در گریب با چین «با کاربرد تمام سلاح‌های ممکن، می‌توانست ضربه‌ی قطعی بر نیروی هوایی چین و زیرساخت‌های آن وارد کند.»^(۵)

یادداشت‌ها:

- ۱- به ترتیب نام پلیس مخفی‌های رومانی، مجارستان و آلمان شرقی. - م
- ۲- Cossock: قزاق‌ها در مناطق جنوبی غربی شوروی سابق و در حاشیه‌ی رودخانه‌ی دن زندگی می‌کردند. به علت جنگجویی و پرورش اسب و سوارکاری ماهرانه، شاکله‌ی ارتش روسیه تزاری را تشکیل می‌دادند. قزاق و قزاق‌خانه در دوران قاجار به برگرفته از نقش موثر این نیروها در ارتش روسیه تزاری است. - م
- ۳- Kazakh: ساکنین جمهوری قزاقستان امروزی. این دو ملت هر دو در فارسی، قزاق نامیده می‌شوند در حالی که تاریخ، فرهنگ، آداب و رسوم، جغرافیای زیستی و مذهب متفاوتی دارند. - م
- ۴- این تخمین اعدام‌ها مبتنی بر اطلاعات آرشیوی ان.کا.و.د (سازمان امنیت داخلی دولت شوروی) و تحقیقات پژوهش‌گران روسی و غربی در آرشیوهای گشوده شده‌ی شوروی سابق بعد از ۱۹۹۰ است. جی. آرک گتی، پایو تی. ریتسپورن و ویکتور ن. زمسکوف به این نتیجه رسیدند که تعداد اعدام‌شدگان «احتمالاً مساله‌ی چند صد هزار نفر است تا چند میلیون» («قربانیان نظام کیفی شوروی در سال‌های پیش از جنگ: نخستین رویکرد بر مبنای شواهد آرشیوی»، بررسی تاریخ آمریکا ۹۸، شماره ۴، اکتبر ۱۹۹۳، صفحه‌ی ۱۰۲۲). روبرت تاردستون، آرنو مایر و لویی سیگلbaum و سایرین که آثارشان تصویری از دوران استالین ارائه می‌دهد بر همین برآورد گسترده تعداد اعدام‌شدگان تحت حاکمیت استالین استناد می‌کنند. این پژوهش در ضدیت با ادعاهای به‌طور غیر قابل قبول متورم شده (و اساساً جعلی) «استالین میلیون‌ها نفر را اعدام کرد» است که سال‌ها است در غرب منتشر می‌شود. در این‌که بخش گسترده‌ی اعدام‌ها در دوران ۱۹۵۳-۱۹۳۰ در دو سال ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ رخ داد (ر. ک. به لویی سیگلbaum، فصل ۱۱ در گئورگی فریز ویر، روسیه، یک تاریخ، انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۲۰۰۲، صفحه‌ی ۳۱۵-۳۱۱) و این‌که مقامات سیاسی منطقه‌ای و محلی در این‌که چه کسانی مورد هدف قرار گرفته و حکم مرگ دریافت کنند نقش موثری داشتند، مشخصه‌ی ویژه‌ی - و ظاهراً در عین حال غیر قابل کنترل - غالب سرکوب‌های اواخر سال‌های ۱۹۳۰ است. تحقیق و تحلیل بیشتری درباره‌ی آن‌چه گذشته لازم است.
- ۵- درباره‌ی تهدیدهای اتمی آیزنهاور و نقشه‌ی جنگ اتمی علیه چین مائوئیست در اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰، ر. ک. به جان ویلسون لویی و ژوئه لیتا، چین بمب می‌سازد (استنفورد: انتشارات دانشگاه استنفورد، ۱۹۸۸)، بخش اول و دوم: زمری جی. فوت، «تهدید اتمی و پایان دادن به مناقشه‌ی کره»، امنیت بین‌المللی، زمستان ۱۹۸۸/۸۹ (جلد ۱۳، شماره ۳)؛ متیو جونز، «هدف‌گیری چین: برنامه‌ی اتمی و «انتقام‌جویی جمعی» در آسیای شرقی، ۱۹۵۵-۱۹۵۳»، مجله‌ی مطالعات جنگ سرد، پاییز ۲۰۰۸ (جلد ۱۰، شماره ۴)؛ و «برای آیزنهاور، دو هدف اگر بمب‌ها استفاده می‌شد»، نیویورک تایمز، ۸ ژوئن ۱۹۸۴ و برنارد گورتزمان، «اسناد ایالات متحده از ۵۳ سیاست آمریکا برای استفاده‌ی بمب-ای در کره می‌گویند»، نیویورک تایمز، ۸ ژوئن ۱۹۸۴.